



الكساندر سولثر نيتسين

حقوق نويسنده

ترجمه: جمشيد ارجمند

سولژ نیتسین

حقوق نویسندہ

ترجمہ

جمشید ارجمند



انتشارات منواریہ



انتشارات مروارید

انتشارات مروارید و خانه کتاب
تهران ، خیابان شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، شماره ۱۹۴
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است
شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۹۵ بتاریخ ۱۳۵۱/۳/۱۴
این کتاب فروردین ۱۳۵۱ در چاپ پرچم مطبع رسید
تهران ، ایران

فہرست

- بہ عنوان مقدمہ ۵
- نامہ ۱۶ مہ ۱۹۶۷ ۱۹
- نامہ ۱۶ آوریل ۱۹۶۸ ۲۹
- نامہ ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۷ ۳۱
- خلاصہ مذاکرات جلسہ ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۷ ۳۴
- نامہ اول دسامبر ۱۹۶۷ ۷۱
- نامہ ۱۸ آوریل ۱۹۶۸ ۷۴

حقوق نویسنده

را باید از دیدگاهی سوای هیاهوی غرب در باره سوئزیتسین، جایزه نوبل بردن او، و سوای تکفیر شرق نگریت . خواننده ایرانی هر چند فراست بسیار در درك و حل بازیهای سیاسی و تبلیغاتی شرق و غرب دارد ولی در اینجا به این فراست او بیشتر نیاز داریم . سوئزیتسین و ماجرای او را باید فقط در ارتباط با ادراك ایرانی بخوانیم و بفهمیم و قبلا توجه داشته باشیم که به همان اندازه که ماجرای سوئزیتسین — و نه شخص او — حقایق درونایی را درباره ادبیات متعهدشوروی مجددا عیان کرد، به همان اندازه هم مورد بهره برداری تبلیغاتی جهان غرب قرار گرفت . بر خواننده ایرانی است که حقایق را بطور محض و خالص در یافت کند . هر چند که در متن این کتاب ، این همه، به وضوح دیده خواهد شد و احساس خواهد گردید که نیازی به تذکر وجود ندارد .

جمشید ارجمند

به عنوان مقدمه :

يك روز با آلکساندر سولژنیتسین

متن زیر که می‌تواند به
شناخت بهتر شخصیت و آثار
سولژنیتسین کمک کند ، متن
مصاحبه‌ای است که پاول لیشکو
Pavel Lichko نویسنده اسلوواک
در مارس ۱۹۶۷ با سولژنیتسین
انجام داد. و هم او ، آن را در
نشریه کولتورنی زیورت
Kulturny Zivot ۳۱ مارس
۱۹۶۷ به چاپ رسانده است.

خوانندگان ما پاره‌ای از آثار سولژنیتسین را می‌شناسد :
خانه ماتریونال - واقعه‌ای در ایستگاه راه آهن کرشتووکا - به خاطر مصلحت و

بخصوص يك روز ايوان دنیسوویچ. سولژنیتسین نویسنده قریحی است و يك روز ايوان دنیسوویچ به هیچ وجه آن فریاد خود به خود روحی آزار دیده و رنج کشیده که گروهی پس از توفیق بزرگ نویسنده اش در آن می یافتند، نیست. در طول دیدار اخیری که ما با سولژنیتسین در خانه اش، در «ریازان» کوچه یا بلوشکوا داشتیم، توانستیم در یابیم این نویسنده پنجاه ساله که تنها می دانستیم ریاضیات و فیزیک درس می دهد، قبل از هر چیز يك نویسنده حرفه ای است. در طول تمام زندگیش خود را آگاهانه، با انضباط، برای شغل نویسندگی آماده کرده و چنانکه هر کس می داند، زندگیش نیز در آماده کردن او برای این شغل سهم کمی نداشته است.

سولژنیتسین، کودکی و سالهای تحصیل خود را در جنوب روسیه، در روستوف گذراند (در ۱۹۱۸ در کیسلودسک، شهری که نامش به نام لرماتوف^۱ وابسته مانده است) به دنیا آمده. او در عین حال، در دانشکده فیزیک و ریاضیات دانشگاه مسکو، و دانشکده ادبیات و تاریخ و فلسفه يك مؤسسه عالی مسکو درس می خواند و تحصیلات خود را، چند روز قبل از آغاز جنگ، به طرزی درخشان تمام کرد.

«من امکاناتی را که باید فعالیت آینده ام را رقم می زد سنجیدم: ریاضیات توفیق آسانی بود چون اشتغالی در تدریس این انضباط در برابرم می گشود، با این همه نمی خواستم زندگیم را وقف ریاضیات کنم. بیشتر از هر چیز دیگر، مجذوب ادبیات بودم اما می دانستم که ریاضیات

۱- شاعر روسی مرید پوشکین (۱۸۴۱-۱۸۱۴).

میتواند نان یومیه‌ام را تأمین کند.»

سولژنیتسین نخستین کارهای ادبی خود را برای لاورنف و فدین^۱ فرستاد ولی به چاپ نرسید، فقط قسمتی از آنها حفظ شد و بعضی در زندان لوبیانکا باقی ماند. سولژنیتسین همچنین میخواست به تئاتر پردازد و تقریباً موفق هم شد: زاوادسکی، کارگردان تئاتر که از پایتخت رانده شده و یک مدرسه هنرهای دراماتیک در روستوف برپا کرده بود، تشخیص داد که سولژنیتسین میتواند هنرپیشه با استعدادی باشد، اما پزشکان گفتند که اودچاریک بیماری مزمن گلو شده است.

جنگ آغاز شد، سولژنیتسین همچنان در این اندیشه بود که ادبیات قریحه راستین اوست. در ارتش نمی‌داشتند با او چه کنند. سرباز ساده ریاضی‌دان، صفوف رانندگان ارابه‌ها را تقویت کرد. هم‌زمانش از قزاقان سالخورده بیمار بودند و او خود وظیفه تیمار نزدیک صد اسب را داشت بی آنکه تن بشرایط خویش بدهد. آرزویش این بود که به توپخانه بفرستندش، اما در آغاز ۱۹۴۲، اوضاع دشوار بود و کسی در فکر او نبود و درخواست‌های انتقالش بی‌اثر میماند. بالاخره یکی از افسران قدیمی کادر که در لشکر سولژنیتسین بود به کمکش آمد. آلکساندر-ایزایویچ این دوره از زندگیش را با لبخندی آرام بازگو می‌کند، نگاهش سنگین می‌شود و غالباً به سوی پیانو که روی آن پارسیونی از اتوهای لیست گشوده شده است برمی‌گردد. در پایان

۱- دیراول اتحادیه نویسندگان از ۱۹۵۹، عضو کمیته مرکزی حزب

کمونیست.

کلاس آموزش افسری به شهرگورکی فرستاده شد:

«در داستان حادثه‌ای در ایستگاه راه آهن کرشتووکا آنچه را که

توانستم در این مسافرت، ملاحظه و احساس کنم توصیف کرده‌ام.»

به جبهه فرستاده شد. به دلیل يك مسأله ریاضی که برای فرمانده مدرسه

طرح کرده بود، به شوخی، اما فرمانده که به عکس خصلت‌هایش را دریافته

بود، او را در اس‌قسمت تجهیز سمعی يك واحد توپخانه قرارداد. پس از آن

سولژنیتسین فرمانده آتشبار شد و بدرجه سروانی رسید. در نبرد پیر و زمندان

محور «اول - کورسک» جنگید. بعد، از «بیه‌لوروسی» و لهستان گذشت

و در برلین گام نهاد. در ژانویه ۱۹۴۵، هنگام نبرد در اطراف کونیگسبرگ

در پروس شرقی، ژنرال تراوکین فرمانده لشکر او، (کسی که هنوز زنده

است و دوست خوب نویسنده به‌شمار میرود) سولژنیتسین را احضار

کرد و فرمان داد تپانچه‌اش را به او تحویل دهد، ژنرال آشکارا عصبی

بود بی آنکه سولژنیتسین بتواند علت را دریابد، وقتی که سلاحش را به

او تحویل داد به وسیله دو نفر پلیس مخصوص توقیف شد و نشانها و علائم

افسرش را کردند در حالی که از دور دست صدای غرش توپ می‌آمد.

قبل از آن که سولژنیتسین را ببرند ژنرال تراوکین توانست دست او را

بفشارد و نویسنده، این حرکت را به عنوان یکی از شجاعانه‌ترین اعمالی

که در طول جنگ شاهدش بوده، به یاد دارد.

«مرا به علت ساده لوحی‌ام توقیف کردند. بی اطلاع نبودم از این

که افشای اسرار نظامی در نامه‌هایی که از جبهه فرستاده می‌شود ممنوع

است اما فکر می‌کردم اندیشیدن ممنوعیتی ندارد. به یکی از دوستانم

نامه‌هایی نوشته بودم که در آنها ، بین مطالب دیگر ، آنچه را که در باره استالین فکر می‌کردم ، به او گفته بودم البته بدون اینکه هرگز نام او را ببرم . از دیرباز استالین را قابل انتقاد تشخیص داده بودم: بنظر من او به‌مشی لنینیست خیانت کرده بود ، مسئول مصائب اولین دوره جنگ بود ، به زبانی آکنده از غلط‌های دستوری حرف می‌زد. همه اینها را من به ساده لوحی در نامه‌هایم می‌نوشتم.

در زندان لویانکا به حبس افتادم. بعد از بازجویی ، طبق تصمیم مخصوص و بدون محاکمه به هشت سال زندان محکوم شدم. من هیچگاه خود را همچون بی‌گناهی بی‌هوده محکوم شده ، ندانستم چون عملاً افکار ممنوع آن زمان را بیان کرده بودم.

اگر ریاضیات نجاتم نداده بود نمی‌توانستم از زندان اعمال شاقه جان بدر برم . قادر نبودم با دست‌هایم کار کنم و از تن دادن به مصالحه‌ای مخالف اعتقاداتم نیز ناتوان بودم . نزدیک مسکو همچنین در مسکو کار ساختمانی کردم. در لنینگراد پروسپکت عمارت بزرگی مزین به برج‌ها با فروشگاه‌های در طبقه هم‌کف وجود دارد. آنجا هم کار کردم. يك روز زیبا ، کارمندی از اداره زندانها ، پرسشنامه‌ای توزیع کرد. من در آن نوشتم که تحصیلات ریاضی و فیزیک کرده‌ام و مرا در مرکز تحقیقات علمی زندانها بکار گماشتند ، سازمانی با چنان سطح علمی بالا که هر دانش پژوه آزادی از همکاری با آن می‌توانست مفسرور باشد. به این ترتیب در شرایط خوبی زندگی کردم ، مدت چهار سال از هشت سال را به عنوان ریاضی دان زندانی کار کردم. درست است که پنجره‌ها

به میله‌ها مجهز بود و آزادی حرکت ما به چند دقیقه گردش در حیاط زندان محدود میشد ولی ما حق خوردن داشتیم و من کار خاص خود را داشتم. سه سال آخر محکومیتم را در منطقه معدنی بزرگی از قزاقستان شمالی گذراندم و آنجا بود که يك روز ایوان دنیسویچ به وجود آمد. آنجا زندان اعمال شاقه مخصوصی بود که همه محکومان شماره‌ای روی کلاه، سینه، زانو و پشت داشتند. شماره من اس. ث. ۲۳۲ بود. (روز قبل، در آن حال که به کافه فشنک «لیرا» در مسکو وارد میشدیم، کلاه‌هایمان را به رختکن سپردیم و سولژ نیتسین نگاهی به شماره‌ای که به او دادند انداخت، لبخندی غمناک زد و گفت: «نگاه کنید! مثل اینکه من نمی‌توانم خود را از این شماره خلاص کنم.» شماره ۲۳۲ بود.

«در زندان اعمال شاقه، در دو سال، حرفه بنایی و سیمانکاری را یاد گرفتم. يك ماه بعد از پایان دوره محکومیتم آزاد شدم (فوریه ۱۹۵۳) روز پنجم مارس با آنکه هنوز در تبعید بودم، بالاخره برای اولین بار آزاد به خیابان آمدم. به اصرار پیرزنی که از خانه خارج شدم که صبح زود مرا بیدار کرد و گفت به خیابان بروم و خبری را که بلندگوها پخش میکردند بشنوم: خبر، مرک استالین بود. چند روز بعد به اداره ایالتی پلیس احضار شدم که در آنجا انتظار داشتند سند قبول تبعید ابدی - نوشته شده بود «ابدی» و نه «دائم‌العمر»^۱ - را امضاء

۱ - تفاوتی که در اینجا بین مفهوم ابدی و دائم‌العمر استنباط می‌شود این است که در تبعید ابدی حتی بازگشت جسد محکوم هم به موطنش منع میشود.

کنم . در ۱۹۵۶ دوباره به حاشیه استپ ، جنوب غربی بالخاش ، در
«ال» (دهکده تاتاری) کولک-ترین تبعید شدم . از تبعید شدم راضی بودم
چون به عنوان همشهری آزاد ، رنج زیادی برای کار پیدا کردن
متحمل نمی شدم . «ال» ریاضی دان نداشت و من میتوانستم ریاضیات درس
بدهم . آنجا بود که «خانه مائریونا» به بار آمد ؛ این داستان در ۱۹۵۶
رخ می دهد نه آنچنان که در نخستین چاپش نوشته در ۱۹۵۳ .

در زندان اعمال شاقه ، سولژنیتسین مورد يك عمل جراحی
واقع شد ، پزشکان سرطان تشخیص داده بودند ولی اواز آن مطلع نشد.
در ۱۹۵۳ گرفتار دردهایی چنان شدید شد که گاه بیهوش میگشت . در «ال»
هیچکس برای پرستاری از او نبود .

« در حال مرگ بودم ولی توانستم خود را به تاشکند برسانم و
بعد از يك معالجه طولانی شفا یافتم . غداً حالا دیگر مانع از زندگیم
نیست ... »

باز میگوید : تغییر ماهیت داده است ، تغییر طبیعت داده است .

آلکساندر سولژنیتسین در تمام طول زندانش با پشتکار روی زبان
روسی کار می کند ، شعر میگوید . در عوض ، در طول تبعید ، نشر و
نمایشنامه مینویسد . در ۱۹۵۴ يك درام تصنیف می کند ، «موزن و فاجعه
زندان بعد از آن نهمین وایره را که با سر نوشت غم انگیزی رو برو شد .
همه آنها مانی که برای محکومیت سولژنیتسین به کار رفته بود ، گرد
شخصیت پرستی دور می زد . چنان شد که بعد از کنگره بیستم بالاخره به او اجازه
بازگشت از تبعید و بر خور داری از يك زندگی عادی را دادند . او که رؤیای

همیشگیش تحقق یافته بود ، در روسیه مرکزی مستقر شد.

« می‌دانم که ساده‌ترین چیزها ، هنوز در باره خود نوشتن است ، ولی تصور می‌کردم که توصیف سرنوشت روسیه مهم‌تر و مفیدتر است. از همه مصائبی که روسیه به خود هموار کرده ، مصیبت ایوان دنیسویچ عمیق‌تر است. در آن حال که در زندان بودم تصمیم گرفتم تنها يك روز ساده زندگی او را بازگو کنم . توستوی میگفت که همه زندگی اروپا از قرن‌ها پیش به این طرف ، می‌تواند زمینه چند رمان واقع شود ، همچنانکه فقط يك روز از زندگی يك دهقان نامشخص روسی.»

بادقت گوش می‌دهم و بی آنکه خود بخواهم درمی‌یابم که سولژ- نیتسین در آثار خود زبانی بکار می‌برد که با دقت ترکیب شده و از اعماق غنای زبان نوده‌ای سرچشمه گرفته است در حالی که وقتی حرف می‌زند ، جمله‌هایش با ضربی پرشور ، ولی راستین به دنبال هم می‌آیند ؛ جمله‌هایی منطقی ، دقیق همچون بلور ، جمله‌هایی با ساختمان ریاضی. شیوه اندیشه‌اش به ماشین سیبرنتیک می‌ماند که افکار در داخل آن با دقت ، یکی پس از دیگری مرتب شده‌اند.

غیر از آناری که ذکر شد دیگر چه نوشته است؟ رمانی دیگر ، بخش سرطانی‌ها که وقتی در ریازان به دیدارش رفتم قسمت دوم آن را تمام می‌کرد. گذشته از نمایشنامه‌ای که در ۱۹۵۴ نوشته و آن را بهترین اثر دوره اول خود میداند ، کار دیگری هم برای تئاتر تصنیف کرده که عنوانش يك آیه از لوقای قدیس است ، «مراقب باش نوری که در توست بدل به ظلمت نشود» (عهد جدید ، انجیل لوقا ، فصل

یازدهم ، آیه سی و پنجم).

«میخواستم چیزی بنویسم به دور از سیاست که از مرزهای ملی گذشته باشد. ماجرا در سرزمینی ناشناس و در زمانی نامعلوم رخ میدهد. شخصیت‌ها نامهای بین‌المللی دارند ، نه برای مخفی کردن چیزی؛ می‌خواهم مسائل جامعه را در سرزمینهای تحول یافته نشان دهم بی آن که روی سوسیالیستی یا سرمایه داری بود نشان حساب شده باشد.»

اولین خوانندگان یاب‌تر ، اولین شنوندگان يك روز ایوان-هیموویچ قضات شورای نظامی دادگاه عالی (پس از اعاده حیثیت سولژ-نیتسین در ۱۹۵۷) بودند که نویسنده ، خود اثر خویش را برایشان خواند. آنها همچنین اولین قضاتی بودند که او به خود دید.

سولژنیتسین نه سال به کار روی نخستین دایره پرداخت و آن راسه روز پس از هفتادمین سالگرد تولد استالین به پایان رساند. ماجرا تنها در يك روز و چند ساعت از يك شب دسامبر ۱۹۴۹ رخ می‌دهد. در این رمان که ساختمان افقی دارد ، شخصیت‌های اصلی عبارتند از استالین مدیر يك تئاتر ، نمایندگان اینتلیجنتسیا ، نظامیان ، قسمتی از ماجرا در موسسه تحقیقاتی علمی برای زندانیان روی میدهد.

پس از سکوتی کوتاه، باز به سخن درباره نمایشنامه‌اش بر میگردد که مسائل اخلاقی تحول یافته ترین بخش دنیای ما را مورد بحث قرار می‌دهد.

«تصور می‌کنم در آن موفق نشده باشم با این حال يك ثبوت تئاترهای واشتاتنکوف ولنیتسکی کامسومول می‌خواستند آن را نمایش دهند.»

این نمایشنامه در ۱۹۶۰ نوشته شد و هرگز به چاپ نرسید. سولژنیتسین همچنین شانزده قصه خیلی کوتاه، از پانزده تا بیست خط، نوشته است. گفتم نوشته است؟ همچون آن همه آثار دیگرش که در زندان به وجود آمد، آنها را قبلا در اندیشه خود تصنیف کرد. از حفظ کرد، و تنها سالها بعد به روی کاغذ آورد.

همه روسیه، این قصه‌های كوچك را که در خارجه بی اطلاع نویسنده‌اش با عنوان «قصه‌های منسوب به آ. سولژنیتسین» به چاپ رسیده است، خوانده‌اند. منتقدان انگلیسی، باروش تجزیه‌زبانی نویسنده را کشف کردند و قصه‌ها در اکتانبر به چاپ رسید. در ۱۹۵۹ سولژنیتسین روی سناریوی يك فیلم کار کرد تا به این نوع ادبیات مخصوص، سبك تازه‌ای بیخشد. اما در مورد کارهای اخیرش به این اکتفا می‌کند: «هنوز تصمیم نگرفته‌ام که به خوانندگان عرضه‌شان کنم».

اندك اندك شروع به سخن گفتن درباره حقوق نویسنده میکنند. «از لحظه‌ای که نویسنده، دنیا را با چشم هنرمند و به كمك مکاشفه‌اش می‌نگرد، قبل از دیگران و تحت جنبه‌هایی غیره منتظره، تعدادی پدیده‌های اجتماعی کشف می‌کند. اینجاست که استعدادش مستقر می‌شود و مسئولیتی از این استعداد، منتج می‌شود: باید از آنچه که می‌بیند بالا اقل آنچه که خوب نیست و خطری را می‌نماید با جامعه سخن بگوید. من منحصرأ با ادبیات روس شکل گرفته‌ام، زندگی این چنین غیرعادی به من رخصت نداده است که شناسائی‌هایم را در این زمینه عمق ببخشم».

(نگاهم روی کتابخانه‌ای که نویسنده در خانه‌اش گردآورده قرار
میکبرد، آثار کامل آنتول فرانس و کلاسیک‌های دیگر و آثار انگلیسی
در چاپ اصلی‌شان را می‌بینم.)

«ادبیات روسی همیشه متوجه آنهایی شده‌است که رنج می‌برند.
گاهی اوقات اینجا، کسانی این فکر را بیان میکنند که باید در مورد
آنچه که فردا وجود خواهد داشت، بازبیا جلو دادن نوشت. اما این
غلط است این نقطه نظر، همه دروغ‌ها را موجه می‌کند و ادبیاتی که به
این روش پردازد، چیزی جز مشاطه‌گری نیست. تنهایك خود پیرایی
از نوع سیرتیک می‌تواند بر همه اشتباهات پرتو افکند و آنچه را که
واقعاروی داده است به جامعه نشان دهد. نویسنده باید در این اندیشه
باشد که عنان خود را به دست حافظه هنری خویش بسپارد، باید در مورد
آنچه کمی بیند و نحوه‌ای که می‌بیند بنویسد، در ادبیات هر آرایشی
زیان آور است. من خود را يك متخصص ادبیات جهانی نمی‌دانم ولی این
احساس درونی را دارم که در اروپای غربی يك فقر ادبی پیش آمده است
شاید چون از چندین ده سال پیش دگرگونی داخلی بزرگی در آنجا
بروز نکرده است. اساس ادبیات، تجربه عمیق روندهای اجتماعی است.
اما اروپای شرقی، که روسیه را در آن به شمار می‌آورم،
دگرگونی‌های عمیق به خود دیده است و به این خاطر است که من امیدهای
بزرگی به آینده ادبیات دارم. وظایف نویسنده را نه تنها از بابت تعهداتش
نسبت به جامعه بلکه از نقطه نظر تعهداتش در برابر هر انسان باید مورد
توجه قرار داد؛ و در نهایت، تعهد اصلیش همین است. زندگی فرد همیشه

بازندگی جامعه تطابق ندارد. جمع، پیوسته به كمك فرد بر نمی‌خیزد. هر انسانی مسایلی متعدد دارد که جمع قادر به حل آنها نیست، انسان قبل از آنکه عضو جامعه باشد، يك واحد جسمانی و روحانی است. نویسنده در قبال فرد، تعهدی کمتر از جامعه ندارد.

در زمان ما که تکنیک، زندگی را تصرف کرده است، که رفاه مادی مهمترین چیز شمرده میشود (اینجا سولژنیتسین يك اصطلاح روسی دقیق و غیر قابل ترجمه به کار میبرد) که نفوذ مذهبی همه جا تضعیف میشود، نویسنده وظایفی با ماهیت بسیار ویژه دارد، باید پیش از يك جای خالی را پر کند. در مسأله روابط متقابل بین عصر ما و ابدیت. نویسنده باید در موضعی متساوی الفاصله قرار گیرد. اگر آثارش چیزی جز فعل حال نباشند به گونه‌ای که تماسش را با جنبه ابدیت قطع کنند، این آثار عمر کوتاهی خواهند داشت. به عکس اگر توجه بیش از حد به ابدیت نشان دهد و از زمان حال غافل شود، اثرش رنگ و نیرو و نفس نخواهد داشت. نویسنده همیشه بین چاله و چاه است. باید نه در این سقوط کند و نه در آن^۱. وقتی از او میپرسیم جامعه باید نویسنده را از چه شرایطی

۱- در متن اصلی: نویسنده همیشه بین «کار بی‌وسیله» است باید نه از این

بر گردد و نه از آن....»

کار بی‌درداب مخوفی بوده در نزدیکی تنگه «مسین» که اگر در پانوردان از آن اجتناب می‌کردند غالباً به صخره «سیلا» در همان نزدیکی بر می‌خوردند و ضرب المثل از «کار بی‌د» به «سیلا» افتادن که از اینجا ریشه میگیرد به معنای از خطری به بدتر از آن دچار شدن است که معادل فارسی آن در ترجمه به کار رفته است. (م)

بهرمندی کند تا او بتواند مأموریتش را انجام دهد، آ. سولژنیتسین فقط بایک جمله پاسخ میدهد:

«او را باعینیت داوری کند»

بعد ادامه می‌دهد:

«به نظر من، این که جامعه نسبت به یکی از نویسندگان بی عدالت بوده باشد دردی درمان ناپذیر نیست.

این باید برای نویسنده آزمایشی باشد. پسندیده نیست که نویسنده‌ها را زیاد نوازش کنند. نویسنده باید برای تحمل بی‌عدالتی آماده باشد و خطر مأموریتش در همینجاست چه نوع کار ادبی را من از همه جالبتر می‌دانم؟ رمان چند نوایی کاملاً نامحدود در زمان و فضا بدون قهرمان اصلی را، در زمانی که گرد یک شخصیت متمرکز شده باشد نویسنده حتی بی آنکه بخواهد، توجه بسیار زیادی به آن شخصیت میکند و موضعی بسیار بزرگ به او می‌دهد. من چگونه چند نوایی را تلقی میکنم؟ هر شخصیت، هر بار که ماجرا به او مربوط میشود، اصلیت پیدا میکند. در چنین حالی، نویسنده به یک سان مسئول مثلاً سی و پنج شخصیت است، هیچ یک را ترجیح نمی‌دهد، باید همه شخصیت‌هایی را که آفریده درک کند و به آنها علت اعمالشان را ببخشد. با این حال نباید خود را زیاده به دست تخیل خویش بسپارد. این روشی است که من با آن دو کتاب نوشته‌ام و می‌خواهم سومین را هم بنویسم.

براین عقیده‌ام که ادبیات ما به اندازه کافی از غنای زبان روسی بهره‌نکرده است. در قرن بیستم، زبانها فقیر میشوند، قالبی میشوند

ما بسیاری از ارزشهای گذشته را ازدست می‌دهیم. و از این به بعد، این يك بیماری در زبان مکالمه‌ای است ، حتی در زبان من . وقتی که در زندان شروع به مطالعه عمقی زبان روسی کردم (حتی بكمك لغت نامه)، دریافتم که در این جنگ‌های لغت ، هزاران زیبایی زبانی وجود دارد که من امروز می‌کوشم آنها یا لااقل نزدیکترین لفظها و اصطلاحها به زبان را ، به کار برم . هرگز در به کار بردن لغت‌های قدیمتر خود را به خطر نمی‌زنم. غالبا درست به هنگام انتخاب واژه‌های خیلی قدیمی به اشتباه می‌افتم ولی امیدوارم در آینده هرچه کمتر دچار اشتباه شوم..»

نامه آلکساندر سولژنیتسین

۱۶ مه ۱۹۶۷

به پرزیديوم كنگره و به نمايندگان عضو اتحاديه نويسندگان
شوروى.
به دبيران روزنامه‌ها ومجله‌هاى ادبى .

چون توانستم به كنگره راه يابم از آن مرجع تقاضا دارم آنچه
را كه در زير مي‌آيد مورد مطالعه قرار دهد :

۱ - انقياد غير قابل تحملى كه از دهها سال پيش ادبيات ما در
برابر سانسور داشته است ديگر در آينده ازجانب اتحاديه نويسندگان
تحمل كردنى نيست. سانسور به وسيله قانون اساسى پيش بينى نشده و
نتيجه غيرقانونى است ، هرگز در معرض عام به سانسور تعريفى نشده
ولى زير نقاب اسم مبهم گلاويت^۱ بر ادبيات ما سنگينى ميكند واراده

۱ - اداره مركزى امورادبى مسئول سانسور كه در ۱۹۲۲ تاسيس شده
و فعاليتش بر همه فعاليتهاى ذهنى (فيلم ، تئاتر ، وغيره) گسترده است.

افرادی از نظر ادبی بیسواد را بر نویسندگان تحمیل مینماید. سانسور که بازمانده قرون وسطی است، ویرانه‌های عصر اجدادی را به کرانه‌های قرن بیست و یکم می‌کشانند! او با طبیعت میرنده خود به گزاف مدعی قدرت مختص رمان‌نابذیر- تمیز کتابهای شایسته از کتابهای ناشایسته است. برای نویسندہ حق بیان داوریهای پیش‌رس در مورد زندگی اخلاقی انسان و جامعه، بیان مستقل مسایل اجتماعی یا تجربه‌های تاریخی را که بر سرزمین ما اینسان عمیقاً نشان گذاشته است قایل نیستند. آثاری که بتواند افکار پخته شده توسط توده را بیان کند و همراه زمان، تأثیری سودمند در زمینه ذهنی یا روی تحول وجدان اجتماعی بگذارد ممنوع است یا به دلایلی حقیرانه، خودپسندانه و غافل از مقتضیات آینده زندگی توده، مثله می‌شود.

آثار ارزنده‌ای از نویسندگان جوان هنوز ناشناس، از طرف تحریریه‌ها رد شده است تنها به این خاطر که «نمیشود». بسیاری از اعضای اتحادیه نویسندگان و همچنین بسیاری از نمایندگان اعزام شده به این کنگره می‌دانند که عدم توانایی بر مقاومت در برابر فشارهای سانسور، تسلیم شدن در مورد شکل و معنای آثار خود، تغییر دادن فصول، صفحات، عبارت‌ها، جمله‌ها، عنوان‌های بی‌رنگ برای آنها گذاشتن، و به این ترتیب، ویران کردن نشان به شکلی قطعی: همه اینها فقط برای آنکه آن آثار بتواند به چاپ برسد، یعنی چه. طبق قانون خود ادبیات، همه این تغییر شکل‌ها، برای آثار ارزنده شوم است در حالی که هرگز به آثار محقر لطمه‌ای نمی‌زند. چنین است که بهترین بخش ادبیات

ما به عرصه نمیرسد مگر پس از از شکل افتادن .

باری ، همه بر چسب‌های معمول سانسور (زیان‌بخش از نظر «ایدئولوژیک» و «فاسد»، وغیره) زودپا ، محتمل و نظراً متغیر است . زمانی بود که در کشور ما حتی داستایوسکی، فخر ادبیات جهانی را چاپ نمی‌کردند (هنوز ، امروز هم آثارش به تمامی چاپ نمی‌شود) ، از برنامه‌های درسی حذف شده بود، دردسترس خوانندگان قرار نداشت، از همه جهات متهم شده بود. چند سال اسنین را «ضد انقلابی» قلمداد نکردند؟ (و آن که کتابهایش را داشت سرانجام مستقیماً به زندان کشیده نشد؟) و مگر مایاکوفسکی را «هرزه‌گرد سیاسی انارشیت» نخواندند؟ در طول دهها سال اشعار فنا ناپذیر آخمتووا^۱ «ضد شوروی» خوانده شد. ده سال پیش تلاش نخستین و ملایمی که برای چاپ آثار تسوتایووا^۲ به کار رفت «اشتباه ناهنجار سیاسی» تلقی گشت. بعد از سی سال یا بیست سال تاخیر است که مقام بونین، بولگاکوف^۳ و پلاتونوف به آنها بازپس داده میشود ، امروز هیچکس نمی‌تواند مانع بازگشت ماندلشتام ، ولوشین ، گومیلف، کلیویف بشود، و بعد روزی خواهد رسید که زامیاتین و، رمیزوف هم پذیرفته خواهند شد مرگ نویسنده مزاحم لحظه تصمیم است : تنها

۱- شاعره‌ای بامنشاء ذهنی مسیحی که قربانی اردوی تبلیغاتی ۱۹۴۶ به بعد یدانف شد.

۲- به دنبال اردوی ضد روشنفکری «ضد انقلابی‌ها» خودکشی کرد.

۳- متوفی به سال ۱۹۴۱ ، آثارش تنها بعد از کنگرسه بیستم مجاز شناخته شد.

پس از مرگ است که دیر یا زود، مقامش را به او باز میدهند و این اعاده حیثیت را بایک «توجیه‌اشباهات او» جور میکنند. مدت زیادی نمی‌گذرد از وقتی که نام پاسترناک را نمی‌شد با صدای بلند به زبان آورد. اما به محض مردنش، کتابهایش چاپ شد و حتی اشعارش به هنگام تظاهرات رسمی خوانده شد.

پس پیشگوئی پوشکین درست است: «فقط می‌توانند مرده‌ها را دوست داشته باشند!» اما چاپ پس از مرگ آثار و «جواز بازگشت» به نامهای ذکرشده، هرگز جبران کننده خسارت اجتماعی و هنری نیست که ملت‌ها به دنبال این تاخیرهای غول‌آسا، این انقیادی که وجدان هنری گرفتار آن است تحمل کرده است (در این مورد، نویسندگان سالهای ۲۰ مثل پیلنیاک، پلاتونوف، ماندلشتام از همان اولین ساعات وجود تخم شخصیت‌پرستی و خصایص غیرعادی استالین را اعلام کردند ولی به جای آنکه کسی به حرفشان گوش دهد، یا تصفیه شدند و یا دهانشان را بستند). ادبیات نمی‌تواند طبق طبقه‌بندی‌های «قابل قبول، غیر قابل قبول»، در این باره میتوان نوشت در آن بازه نمی‌توان، گسترش یابد، ادبیاتی که بازتاب جامعه خود نباشد، که جرات نکند دردها و افکار خود را به جامعه‌اش پیوندد، که قادر نباشد در بزنگاه، مخاطرات اجتماعی و اخلاقیانی را که به جامعه‌اش مربوط میشود مشاهده کند حتی شایسته نام ادبیات نیست حداکثر می‌تواند نام مشاطه‌گری را برگزیند. چنین ادبیانی حتی از اعتماد نوده خود برخوردار نیست و کتابهای تشکیل دهنده آن نه برای خواندن بلکه برای دورریختن است.

ادبیات ما نقش راهنمای پیشگام ادبیات جهانی را که در پایان قرن اخیر و آغاز آن داشت از دست داده است، هم‌چنین این خصلت تجربی خیره‌کننده‌اش را که در طول سالهای ۲۰ ممیزه‌اش بود. زندگی ادبی سرزمین ما امروز در تمامی جهان به طرز غیر قابل مقایسه‌ای فقیرتر، متحدالشکل و محقر شده است. در حالی که واقعاً چنین نیست و میتوانست این نکته را ثابت کند اگر هدف محدودیتها و فشارها نبود.

و این امر برای کشور ما، در برابر نظریه عمومی جهانی، زیانی هنگفت، و نیز در آنجا که مربوط به ادبیات جهانی میشود، فقر ایجاد می‌کند: اگر ادبیات جهانی میتواند تا اثرات ادبیات آزاد شده از پای - بندهای مابهره بگیرد، به عمق تجربه‌های روحی ما بهتر واقف می‌شد و هر تحول هنری دنیا صورتی دیگر به خود می‌گرفت، از آن نیرو می‌جست، به مرحله تازه‌ای از توسعه خود میرسید.

من پیشنهاد می‌کنم که کنگره رای دهد و حذف هر شکل سانسور - آشکار یا مخفی - در مورد محصول هنری را تحصیل کند و قانون‌های ناشر از اجبار چاپ هر صفحه بر طبق اجازه آزاد شوند.

۲- ... وظایف اتحادیه در برابر اعضای خود - اساسنامه اتحادیه نویسندگان این وظایف را با دقت کافی بیان نمی‌کند («دفاع از حقوق مصنف»، «اقدام برای دفاع از حقوق دیگر نویسندگان») در حالی که در طول سی سال گذشته تجربه دردناکی به دست آمده است که اتحادیه نه از حقوق مؤلفان دفاع می‌کند و نه از هیچ حق دیگر مصنفان آزار دیده. بسیاری از مصنفان (بوگا کوف، آخمتووا، تسه و تایوا، پاسترناک،

زوشچنکو ، پلاتونوف ، آلكساندرگرين ، واسيلي گروسمان در زمان حیات خود از حملات و افتراها درستونهای مطبوعات یا از صدر کرسی‌ها به‌ستوه آمدند بی آنکه کوچکترین امکانی برای پاسخگوئی داشته باشند و به این ترتیب فشارها و شکنجه‌هایی را که بر شخص آنها وارد می‌آمد مجبوراً تحمل می‌کردند. نه تنها اتحادیه نویسندگان، ارگانهای مطبوعاتی ویژه خود را برای دفاع و توجیه در اختیار آنها نگذاشت بلکه به‌توسط رهبران خویش پیوسته در صف اول شکنجه دهندگان قرار گرفت. نامهایی که فخر شعرها را در قرن بیستم تشکیل می‌دهند در لیست اعضای طرد شده اتحادیه، قرار گرفتند ، یا حتی هرگز به آن پذیرفته نشدند ! رهبران اتحادیه همه آنهایی را که آزار کشیده بودند و بعد تبعید و زندان و مرگ ، از بی حمیتی ، در بدبختی رها کردند (پاول واسیلیف، مندلشتام، آرتم، و سه‌لی، پلینیاک بابل تا بیدز، زابولونسکی و دیگران...) من مجبورم این لیست را با کلمه « و دیگران... » تمام کنم چون بعد از کنکرة بیستم حزب ما فهمیدیم که اتحادیه بیش از ششصد نویسنده بکلی بیگناه را فرمانبردارانه در سرنوشت حبس و تبعید خویش رها کرده است. با این همه ، این لیست بسیار طویل‌تر است و پایان نامعلومش را هرگز نخواهیم دید : آنجا که نامهای نثرنویسان و شعرای جوانی دیده میشود (بعضی‌شان را شخصاً از دیدارهای تصادفی می‌شناسم) که استعدادهاشان در زندانهای اعمال شاقه نابود شد بی آنکه بتوانند حرف خود را بیان کنند و آثارشان هرگز از آستانه اداره‌های پلیس سیاسی زمان یا گودا ازوف - بریا - آباکوموف^۱ خارج نخواهد شد.

۱ - روستای سابق چکا و گه‌په‌نو

رهبران جدید که توسط کنگره اتحادیه انتخاب شده بودند ، ازپوشاندن مسؤولیت‌های اسلاف خویش درمورد آن چه که قبل ازایشان رخ داده بود خودداری نکردند. من پیشنهاد میکنم که در بند ۲۲ اساسنامه اتحادیه ، همه تضمین‌های دفاع که اتحادیه قصد دارد برای آن اعضای خود که مورد تهمت و آزار غیر عادلانه واقع می‌شوند فراهم کند ، به شکلی دقیق تدوین شود تا ازبروز چنین نگرانیهایی درآینده اجتناب شود.

اگرکنگره مایل باشد برآنچه که گفتم واقف‌گردد تقاضا میکنم ممنوعیت‌ها و آزارهایی را که من شخصاً تجربه کرده‌ام مورد توجه قرار دهد :

الف - پلیس سیاسی‌اندکی کمتر از دوسال پیش ، رمان نخستین دایره مرا از من ربود و به این ترتیب ، جریان طبیعی انتشارات را متوقف کرد. درهمین زمان علیرغم خواست من و بدون آنکه آگاه شوم این رمان ، طبعاً در سلسله انتشارات غیرتجارتی «منتشر شد» که توسط تعدادی اشخاص که نامشان برده نشد خوانده شود.

رمان من به این طریق در دسترس بوروکراتهای ادبی قرارگرفت حال آنکه مانع شدند تا ازطرف غالب نویسندگان واقعی شناخته شود. بنابراین من نه وسیله‌ای دراختیار دارم که این رمان آزادانه به وسیله اتحادیه نویسندگان مورد بحث قرارگیرد و نه ازسوء استفاده‌ها و سرقت‌های ادبی جلوگیری کنم.

ب - علاوه بر رمان ، ازیک بسته دستنویس‌های مربوط به پانزده

تا بیست سال پیش من ، اوراقی را ربودند که جهت چاپ رمان نوشته شده بود. اکنون برگزیده‌هایی غرض‌آلود از این دست‌نویس‌ها برای استفاده همان افراد سابق‌الذکر ، در سلسله انتشارات غیر تجارتنی «منتشر شده‌است» نمایشنامه منظوم «ضیافت فاتحان» که در بازداشتگاهی که شماره روی پشتم‌داشتم (آن‌زمان که محکوم به مرگ به سبب محرومیت-ها ، جامعه فراموشمان کرده بود و هیچکس خارج از زندان ، عقیده‌اش را علیه فشار در ملاء عام ابراز نمی‌کرد) در ذهن سرودم ، اثری که از مدتها پیش چشم از آن پوشیده بودم ، به عنوان تازه‌ترین اثرم به‌من نسبت داده شده‌است.

ج - از سه سال پیش ، علیه من که در تمامی جنگ به عنوان فرمانده آتشبار جنگیدم در میدان نبرد، نشان گرفتم، اردوهای از تهمت‌های دیوانه‌وار برپا شده‌است: به علت جرم عمومی محکوم به زندان با اعمال شاقه شده و خود را برای زندان معرفی کرده‌ام (هرگز چنین نبوده‌است) ، به وطن خیانت کرده‌ام و « در کنار آلمانی‌ها جنگیده‌ام»! یازده سال بازداشت و تبعیدی را که بخاطر انتقاد از استالین تحمل کرده‌ام چنین می‌نمایانند. افراد صاحب اقتدار در کلاسهای مخصوص مبارزان و در اجتماعات ، از این تهمت‌ها حمایت کرده‌اند. من با مراجعه به رهبران اتحادیه نویسندگان جمهوری روسیه و همچنین مطبوعات به عبث کوشیدم که پایانی به این تهمت‌های ناروا بیخشم. رهبران حتی جوابم را ندادند ، هیچ روزنامه‌ای پاسخم را به مفتریان چاپ نکرد. به عکس ، تهمت‌هایی که از فراز کرسی‌ها وارد میشد در جریان سال اخیر دو برابر گشت ، و

اینک این تهمت‌ها بر دستنویسی که از من ضبط شده ، با تغییر شکل دادن به آن تکیه دارد. بی آنکه کوچکترین قدرت جوابی برای من گذاشته شده باشد. -

د - چاپ برگزیده‌هایی از قسمت اول رمان « بخش سرطانی‌ها » ی من که قبلاً به تصویب قسمت نشر سازمان نویسندگان مسکو رسیده‌است، مقدور نشد (پنج مجله آن را رد کردند) و از آن هم ناممکن‌تر در متن کاملش (نووی میر ، زوزدا و پروستور آن را رد کردند)

ه - نمایشنامه گوزن وفاحشه زندان از ۱۹۶۲ به وسیله تئاتر «سورومنینک» پذیرفته شد ولی هنوز اجازه‌نمایش به دست نیاورده‌است. و - سناریوی سینمایی «تانکهای حمله حقیقت رامی‌شناسد»، نمایشنامه «نوری که در تواست» قصه‌های کوتاه (سری «قصه‌های کوچک» و دیگر چیزها) نه کارگردانی پیدا کرده‌است و نه ناشری.

ز - قصه‌های منتشر شده‌ام در «نووی میر» هرگز در يك مجلد تنها گردآوری نشده و آثارم همه جا رد می‌شود (سولیتسکی پیزاتل گوسلی، نیزدات ، بیلویوتکا و گونیکا) و به این ترتیب دور از دسترس عامه مردم می‌ماند.

ح - از طرف دیگر ، هرگونه تماس من با خوانندگان ممنوع شده‌است منجمله قرائت برگزیده‌هایی از آثارم برای مردم : (در نوامبر ۱۹۶۶ از یازده شب قرائت عمومی که از مدت‌ها پیش در مورد آن موافقت شده بود ، نه مورد را در آخرین دقیقه ممنوع کردند) یا قرائت در رادیو، بعلاوه امروز در کشور ما عمل ساده رد کردن يك دستنویس به دیگری

«برای خواندن و رونوشت برداشتن» (امری که پنج قرن پیش در روسیه قدیم برای نسخه برداران مجاز بود) يك جرم را تشکیل میدهد. به این ترتیب کار من کاملاً خفه، محبوس و بدنام شده است. در برابر تجاوزی چنین خشن به حقوق نویسندگی و دیگر حقوق من، آیا کنگره چهارم پان سوویتیک تصمیم به دفاع از من خواهد گرفت؟

چنین تصمیمی حتی به ملاحظه آینده ادبی بعضی نمایندگان، به نظر من اهمیت کافی دارد. من آسوده‌ام، میدانم که وظیفه نویسندگیم را در هر شرایطی، و شاید بعد از مرگم با توفیق و قدرتی بیشتر از زندگیم انجام خواهم داد. هیچکس نمیتواند راه را بر حقیقت سد کند و من حاضرم بمیرم تا حقیقت پیش برود. آیا ولی ممکن است همه درسهایی که گرفته‌ایم بالاخره بتوانند به ما بیاموزند که نباید قلم نویسنده را در حیاتش متوقف کرد؟

هرگز تا به امروز، تاریخ ما از چنین وضعی سر بلند بیرون نیامده است.

۱۶ مه ۱۹۶۷

نامه آلکساندر سولژنیتسین

۱۶ آوریل ۱۹۶۸

به اعضای اتحادیه نویسندگان ا . ج . ش . س .

تزدیک يك سال از زمانی که من نامه‌ام را به‌کنگره نویسندگان فرستادم گذشته است بی آنکه هیچ پاسخی گرفته باشم. از آن زمان دوبار هم به‌دیرخانه اتحادیه نویسندگان نامه نوشتم و سه بار هم شخصاً به آنجا مراجعه کردم. تا این تاریخ تغییری قابل ذکر رخ نداده است: دستنویسها به من بازگردانده نشده، کتابهایم به چاپ نرسیده و نامم تکفیر شده است. من بارها دیرخانه را، با توجه به شیوه نقل و انتقال وسیعی که خارجیان از این‌پس و از مدت درازی پیش در کشور ما می‌شناسند، از این خطر که فرجام کتابهایم به‌خارج بی‌انجام آگاه کرده‌ام. دیرخانه نه تنها در مورد تسهیل چاپ بخش سرطانی‌ها در نووی‌میر، که با این حال هیأت تحریریه از قبل قصدش را داشت هیچ کاری انجام نداد، بلکه برای

چاپ نشدنش از هیچ عملی فروگذار نکرد حتی مانع از آن شد که قسمت «نثر مسکو» بخش دوم رمان را مورد ملاحظه قرار دهد.

یک سال به این ترتیب از دست رفت و آنچه اجتناب نکردنی بود رخ داد: چند روز پیش ضمیمه ادبی تایمز بعضی از فصول بخش سرطانی‌ها را چاپ کرد. امکان چاپ کردن‌های دیگری هم، احتمالاً براساس نسخه‌های غیر دقیق و تصحیح نشده رمان‌ها وجود دارد. آنچه رخ داده است مرا وادار می‌کند محافل ادبی را به محتوای نامه‌ها و مذاکراتی که در اینجا از آن سخن می‌گویم واقف گردانم تا موضع و مسئولیت دبیرخانه اتحادیه نویسندگان ا.ج.ش.س. به وضوح آشکار گردد. خلاصه مذاکرات انجام شده در جلسه ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۷ دبیرخانه، توسط من انشا شده و بدون آنکه طبعاً، کامل باشد، مطلقاً مطابق حقیقت است و می‌تواند تا انتشار متن تند نویسی شده، عنصر اطلاعاتی بسنده‌ای را تشکیل دهد.

۱۶ آوریل ۱۹۶۸

پیوست‌ها - نامه ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۷ من به عنوان هم‌دبیران (۲۲ نفر) اتحادیه نویسندگان. خلاصه مذاکرات انجام شده در جریان جلسه ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۷ دبیرخانه - نامه مورخ اول دسامبر ۱۹۶۷ من به دبیرخانه.

نامه آلکساندر سولژنیتسین

۱۲ سپتامبر ۱۹۶۷

به دبیرخانه اتحادیه نویسندگان ا. ج. ش. س
به تمام اعضای دبیرخانه

نامه من به چهارمین کنگره پان - سویتیک اتحادیه ، با آنکه از پشتیبانی بیشتر از صد نویسنده برخوردار بود بی هیچگونه انعکاسی و جوابی باقی مانده است. فقط صداهایی با مضمون يك شكل، و آشکارا پاسخ دهنده به فرمانی واحد ، به منظور مطمئن کردن نظریه عمومی شنیده شد؛ دستنویس ها و درمان به من بازگردانده میشود و بخش سرطانی ها و برگزیده ای از قصه ها در آستانه به چاپ رسیدن قرار می گیرد. اما همچنان که می دانید، همه اینها دروغ بود.

دیران کمیته اداره کننده اتحادیه نویسندگان ا. ج. ش. س
ژ. مارکوف.ک. ووروکوف - س. سارناکوف - ول. سوبولف در جریان

مصاحبه‌ای که روز ۱۲ ژوئن ۱۹۶۷ صورت گرفت به‌من اظهار داشتند که کمیته اداره‌کننده اتحادیه نویسندگان ، رد اتهامات رذیلانه‌ای را که درمورد من، و دربارۀ سابقه نظامیم شایع شده است وظیفه خود میدانند. نه تنها این تکذیب انجام نگرفت بلکه آن اتهامات دایماً درحال تزیید است: در کلاسهای ویژه ، در سمینارها و در اجتماعات مبارزان، ناشایست تازۀای دربارۀ من شایع می‌شود: من می‌خواهم به مصر یا انگلستان فرار کنم (لازم می‌دانم مفتریان را اطمینان دهم که: برای آنها شانس فرار بیشتر از من است). غالباً شخصیت‌های برجسته پیش از پیش ، در پیغ خود را از اینکه من در زندان نمرده‌ام و آزاد شده‌ام ابراز میدارند (در این باره ، بعد از ایوان دنیسوویچ ملامت‌هایی از این نوع ، بلافاصله شنیده شد و اکنون مخفیانه کتاب را از کتابخانه‌های عمومی جمع میکنند). همان اعضای دبیرخانه قول دادند که موضوع را مورد ملاحظه قرار خواهند داد، و لااقل رمان آخرم : بخش سرطانی‌ها را به چاپ خواهند رساند. اما سه ماه گذشته است و همه چیز در همان حال است که بود. در عرض سه ماه ۴۲ نفر اعضای دبیرخانه نتوانسته‌اند نه نظری در باره رمان بدهند و نه یاریم‌کنند که به چاپ برسد.

رمان من در حالت تعادل شگفتی ناشی از غیبت مقارن منع و جواز قرارداد و این حال از پیش از یکسال پیش ، از تابستان ۱۹۶۶ برقرار است. هم‌اکنون ، مجله نووی میر مایل به چاپ آن است ولی اجازه بدست نیاورده است.

شاید دبیرخانه با چنین تعلل‌هایی امیدوار است اثر مرا تا بی‌نهایت

به تأخیر اندازد، آن را درهم بشکند، متلاشی کند تا آنجا که دیگر نتواند جای خود را در ادبیات ملی بدست آورد؟

در این میان، اثر من موفقیتی، بخصوص بین نویسندگان بدست آورده است درصدها نسخه ماشین شده با تلاش خواندگانش توزیع شده است. در جلسه ۱۲ ژوئن، من دبیرخانه را از لزوم چاپ هرچه زودتر آن، در صورتی که مایل باشند که چاپ اولش به زبان روسی باشد، آگاه کردم بدلیل این واقعیت که اگر چنین حالتی ادامه پیدا کند نمی توان از انتشار آن در غرب جلوگیری کرد.

بعد از دفع الوقت های بیهوده ماههای گذشته، وقت اعلام آن رسیده است که اگر چنین امری اتفاق بیافتد، مستقیماً نتیجه کوناهی (یا شاید تمایل پنهانی) دبیرخانه کمیته اداره کننده اتحادیه نویسندگان ا. ج. ش. س است. پافشاری میکنم که رمان من بی تأخیر چاپ شود.

۱۲ سپتامبر ۱۹۶۷

خلاصه مذاکرات انجام شده در جلسه

۲۲ سپتامبر ۱۹۶۷

دبیرخانه اتحادیه نویسندگان

حاضران نزدیک به ۳۰ نفر دبیران اتحادیه بودند، بعلاوه رفیق مالفنتف از قسمت فرهنگی کمیته مرکزی؛ ریاست جلسه با - ک. آ. فدین بود، دستور: بررسی نامه‌های نویسنده سولژنیتسین، جلسه در ساعت ۱۳ آغاز شد و پس از ۱۸ ساعت پایان یافت.

فدین. نامه دوم سولژنیتسین برای من ناخوشایند بود. دلایلی که در مورد پامال شدن قضیه اقامه می‌کند به نظر من ضعیف می‌رسد و چنین به من می‌نمایاند که توهینی است به جانب اتحادیه ما. درحقیقت، سه ماه ونیم، مهلت بسیار درازی را برای بررسی دستنویس‌های او تشکیل نمی‌دهد، برای من لحنش تهدید آمیز و استدلال‌هایش حقیقتاً متعروضانه جلوه کرده است. سولژنیتسین در دومین نامه‌اش می‌خواهد که ما بدستنویس‌هایش پردازیم و اینها هرچه زودتر به چاپ برسد، نامه دوم

دنباله نامه اول است ، امادر اولی نویسنده قضیه اش را با جزئیات و تأثر بیشتری مطرح میکرد در حالی که اینك شروع به پخش ناسزا کرده است .

مسأله پیچیده چاپ آثار سولژنیتسین در کجاست؟ بین ما هیچکس منکر استعداد او نیست اما لحنی که او اتخاذ می کند به طور خاصی نادرست شده است .

در قرائت نامه اش ، آن را چون کشیده ای احساس می کنیم : ما عاجزیم و معرف ادراك هنری نیستیم ، در نهایت این خود اوست که دعوی هایش سدی در برابر حل قضیه ایجاد میکند ، در نامه هایش من هیچ نشانی از روح همبستگی حرفه ای پیدا نکردم ، چه مایل باشیم و چه نباشیم امروز باید درباره لحن نامه هایش صحبت کنیم .

سولژنیتسین : (اجازه میخواهد چند کلمه ای راجع به مایه اصلی بحث صحبت کند و يك بیانیه نوشته شده را می خواند) :

« من مطلع شده ام که برای بحث در مورد رمان بخش سرطانی ها ، به دبیران پیشنهاد شده است نمایشنامه ضیافت فاتحان را بخوانند ، که خودم اعتراف کرده ام از ده سال پیش آن را دوباره نخواندم و همه نسخه هایش را معدوم کردم بجز نسخه ای که از من ضبط شد تا امروز توزیع شود .

من بارها اظهار داشته ام که این نمایشنامه نه توسط سولژنیتسین عضو اتحادیه نویسندگان ، بلکه به وسیله بازداشتی بی نام اس.ث. ۲۳۲ در سالهای دوردستی که برای يك بازداشتی سیاسی هیچ امیدی به تحصیل

مجدد آزادی وجود نداشت و هیچ سازمانی ، حتی سازمان نویسندگان نه شفاهاً و نه عملاً علیه فشاری که بر همه توده‌ها وارد می‌آمد اعتراض نمی‌کرد نوشته شده است . امروز من جوابگوی این نمایشنامه نمی‌شوم همچنانکه ، بسیاری از مردان ادب ، امروز نمی‌خواهند بعضی گفتارها یا کتب ۱۹۴۹ خود را تکرار کنند . آن نمایشنامه ، شرایط ناامیدانه‌ای را که بر زندان اعمال شاقه آن زمان حکومت می‌کرد منعکس می‌نمود : زندگی تعیین کننده وجدان بود و طبعاً کسی برای آرامش عذاب دهندگان خود دعا نمی‌کرد . این نمایشنامه هیچ پیوندی با کار فعلی من ندارد و آن که بخواهد در باره‌اش بحث کند ، قصد دارد که يك بررسی عینی را از بخش سرطانی‌ها منحرف کند .

از طرف دیگر ، بحث در مورد اثری سهل الحصول درباره جمعیتی آنچنان که می‌دانیم محروم ، در شأن اخلاق حرفه‌ای نویسندگان نیست .

اما در مورد مطالعه رمان نخستین دایره من : این مسأله‌ای جداگانه را تشکیل می‌دهد که نمی‌تواند جانشین بررسی بخش سرطانی‌ها بشود .

کورنیشوك : من سئوالی از سولژنیتسین دارم ؛ درباره تبلیغات بورژوازی لگام گسیخته ، متعاقب نامه‌اش چه فکر می‌کند ؟ چرا از برابر این تبلیغات فاصله نمی‌گیرد ؟ چرا آن را به آرامی تحمل می‌کند ؟ چطور شده است که نامه‌اش حتی قبل از کنگره در رادیوی غرب پخش شده است ؟

فدین ، سولژنیتسین را به پاسخگویی دعوت میکند .
سولژنیتسین اظهار میدارد که او شاگرد مدرسه نیست که
مجبور به جواب به همه سؤالات باشد ، به نوبه خود مثل دیگران، وارد
صحبت خواهد شد .

فدین پیشنهاد می کند که سؤالات دیگر از سولژنیتسین هم
 مطرح شود و او یکجا به همه جواب دهد .

بارودزین : حتی اگر سولژنیتسین مخالف بحث درباره
ضیافت فاتحان باشد ، چه بخواهد و چه نخواهد، ما باید در مورد آن
صحبت کنیم . من می پرسم به چه دلیل سولژنیتسین فکر کرده است ذکر
این نمایشنامه و یادآوری آن به کنگره لازم است ؟

سالینسکی : از سولژنیتسین خواهش میکنم به دقت معلوم کند
نوشته هایش به وسیله چه کسی ، چه وقت و در چه شرایطی از او ربوده شده
است . آیا نویسنده ، استرداد آنها را خواسته است ؟ در این مورد به چه
کسی مراجعه کرده است ؟

فدین از سولژنیتسین خواهش می کند به همه این سؤالات
جواب دهد .

سولژنیتسین تکرار می کند که وقتی نوبتش رسید جواب
خواهد داد .

فدین : (با تایید دیگران) : ولی تا به این سؤالات جواب
داده نشود ، دبیرخانه نمی تواند به بررسی مساله پردازد .

چند صدا : سولژنیتسین میتواند بحث با دبیرخانه را هم رد کند

ولی باید این را اظهار کند!

سوئیتسین ، بسیار خوب ، جواب می‌دهم . حقیقت ندارد که رادیوی غرب ، قبل از کنگره شروع به پخش متن نامه من کرده باشد . پخش ، بعد از اتمام کنگره و نه بلافاصله بعد از آن ، شروع شد (با خواندن ادامه می‌دهد) . در اینجا لفظ خارجی را با طمطراق بسیار و با اسناد معنایی بزرگ به آن ، به کار می‌برند ، گویی سخن از يك مرجع عالی در میان است که نظرش باید بسیار محترم شمرده شود . این امر ، شاید برای آنها که بهترین اوقات خود را به مسافرت در آن سوی مرزها می‌گذرانند و ادبیات ما را غرق در یادداشت برداری های سطحی خود از خارجه می‌کنند مفهوم باشد . اما من ، این را خیلی عجیب می‌بینم ؛ من هرگز به خارجه نرفته‌ام و ندگیم فرصت دیدن آن را به من نخواهد داد . اما من نمی‌فهمم چگونه ممکن است کسی در مورد آنچه که مربوط به خارجه می‌شود حساس باشد و در مورد آنچه که مربوط به کشور خودش است ، نظریه عمومی که در برابر خود دارد ، حساس نباشد . همه زندگی من اینجا است : روی خاک وطنم ، من تنها به دردهای او گوش فرا می‌دهم و جز درباره این دردها نمی‌نویسم .

چرا ضیافت فاتحان در نامه من به کنگره ذکر شده است؟ این امر به وضوح از محتوای همان نامه مستفاد می‌شود: به خاطر اعتراض علیه ضبط غیر قانونی و توزیع این نمایشنامه علیرغم خواست و اجازه نویسندesh . و در مورد ضبط رمان و دستنویس های من : از ۱۹۶۵ به بعد و تا به امروز ، بارها برای اعتراض به کمیته مرکزی نامه نوشته‌ام .

(با خواندن يك متن ادامه می‌دهد:)

«ولی اخیراً روایت تازه‌ای از ضبط دست نویس‌های من اختراع شده است. طبق این روایت، توش که حفظ دست‌نویس‌های مرا به عهده داشته، باشخص دیگری که نامش ذکر نشده رابطه برقرار می‌کند. گمرک معلوم نیست کدام گمرک، جلوی این شخص را که چیزی همراه خود داشته، معلوم نیست چه چیز، می‌گیرد از او چیزی که متعلق به من باشد پیدا نشده است ولی من تصمیم می‌گیرم احتیاط‌های لازم را در این مورد به عمل آورم.

اینها همه دروغ است. دو سال پیش، «توش» که یکی از آشنایان من است تحت يك بازجویی قرار گرفت ولی هرگز کلمه‌ای درباره این اتهام اظهار نشد. اوراق مرا از طریق روشهای معمول تعقیب در خیابان‌ها، کنترل مکالمات تلفنی و استراق سمع پشت‌درها به چنگ آوردند. ولی چیزی که غیرمنتظره است، اینک، این روایت جدید، تازه بظهور رسیده بود که ناگهان شیوع آن در نقاط مختلف کشور دیده شد: مدت کوتاهی پیش، مامور تبلیغات پست‌وتمکین آن را برای جمع‌کثیری در ریگا بازگو کرد. و یکی از دیپران اتحادیه نویسندگان هم برای نویسندگان مسکو. و این شخص، به این مناسبت، اختراعی هم از طرف خود به این روایت افزود که طبق آن، من همه این‌ها را در جلسه اخیر دبیرخانه پذیرفته‌ام، در حالی که مطلقاً در آن جلسه این مساله در بین نبود. شکی ندارم نامه‌هایی که بزودی از چهارگوشه کشور میرسد، بخش این روایت جدید را بمن نشان خواهد داد.

يك صدا. رمان بخش سرطانی‌ها از طرف تحریریه نووی میر

بذیرفته شده یارد شده است؟

آبدومو موثق: نووی میر برای چاپ این رمان به چه اجازه‌ای

احتیاج دارد و چه کسی این اجازه را برایش صادر می‌کند؟

توارد ووسکی^۱ معمولاً تصمیم چاپ یک متن نامشخص با هیات

تحریریه است اما نظر به شرایطی که در اطراف نام نویسنده ایجاد شده،
تصمیم در این مورد با دبیرخانه اتحادیه است.

وورونکوف: سولژنیتسین هرگز مستقیماً دبیرخانه اتحادیه

نویسندگان ا. ج. ش. س. رجوع نکرده است.

بعد از نامه‌اش به کنگره، رفقای دبیرخانه مایل بودند او را

ببینند، به درخواستهایش جواب بدهند، با او حرف بزنند. به کمکش

بیایند. اما بعد از چاپ نامه‌اش در مطبوعات کثیف بورژوایی و این که

سولژنیتسین به هیچ نحو عکس‌العملی نشان نداد.....

توارد ووسکی: عیناً مثل اتحادیه نویسندگان!

وورونکوف: این تمایل از بین رفت، از این نظر که نامه دوم در

اینجا، به منزله یک اولتیماتوم، یک ناسزا، چیزی خلاف‌شان اتحادیه

ما تلقی شد. سولژنیتسین اشاره‌ای کرد به اظهارات یک دبیر که روایت

تازه را به اطلاع جمعی از نویسندگان مسکو عضو حزب رسانیده است.

این دبیر منم. در مطلع کردنشان سرعت به خرج داده‌اند ولی به مطلع‌تان

کرده‌اند. در مورد ضبط اوراق‌تان من در آن جلسه فقط آنچه را گفتم که

خود شما هم گفته بودید: که اوراق ضبط شده مال شما بوده و در خانه

۱- سردبیر نووی میر که اخیراً درگذشت. (م)

شما مبادرت به هیچ بارزسی نشده است. بعد از نامه شما به کنگره خیلی طبیعی بود که ما بخواهیم. همه کارهاتان را بخوانیم ولی نباید رفقای قلمی و شغلی خود را با خشونت مورد عتاب قرار دهید. اما در مورد شما الکساندر تروفیموویچ (تواردوسکی) اگر چاپ این رمان را ضروری تشخیص می‌دهید و اگر نویسنده، تصحیحات شما را می‌پذیرد، خودتان آنرا چاپ کنید، دبیر خانه چه کار به این کار دارد؟

تواردووسکی: در مورد بك^۱ چه پیش آمد؟ آنجا هم دبیر خانه دخالت کرد، عدم چاپش را توصیه کرد و بعد هرگز منتشر نشد. وورونکوف: در این لحظه آنچه بخصوص برای من جالب است شخص همشهری سولژنیتسین است. چرا او در برابر تبلیغات فرومایه بورژوازی عکس العمل به خرج نمی‌دهد و چرا با ما به این شکل رفتار می‌کند؟

موسرپوف: منهم مایلم سئوالی بکنم. چطور می‌تواند بنویسد: رفقای بالامرتبه تر تاسف خود را از این که من در زندان نمرده‌ام ابراز داشته‌اند. چطور به خود اجازه می‌دهد چنین چیزی را بنویسد؟

استایپروف: نامه‌اش از چه مجرائی به غرب رسیده است؟ فدین-از سولژنیتسین می‌خواهد که به این سئوال‌ها جواب دهد. سولژنیتسین: بله، چه چیزها که در باره من نگفته‌اند! شخصی که هم‌اکنون مقام بسیار مهمی را به عهده دارد علنی اظهار داشته است که

۱- انتشار رمان «بك» به نام «وظیفه جدید» بارها از طرف نووی میر

اعلام شده بود ولی هرگز به تحقق نپیوست.

متأسف است از این که عضو «ترویکا»^۱ی که مرادر ۱۹۴۵ محکوم کرد
نبوده، اگر می بود تیر بارانم می کرد!..

اینجا نامه اخیر مرا به عنوان اولتیماتوم تعبیر میکنند: یا رمان
چاپ شود یا در خارجه چاپ خواهد شد. من نیستم که این اولتیماتوم را به
دبیرخانه میدهم، زندگی است که آن را به ما میدهد، به شما و در همان حال
به من. من نوشته ام که پخش رمان من در صدها نسخه ماشین شده نگرانم
میکند (این عدد تقریبی است، آنها را نشمرده ام).

صد ۱۵۱: چطور همه چیز ممکن است اتفاق بیافتد؟

سوئیتسین: نوشته های من این مختصات ویژه را نشان داده اند:
آنها را با اصرار از من می گیرند که بخوانند و بعد از خواندن، نسخه-
هایی از آنها با صرف وقت فراغت و وسایل هر کسی، تهیه میشود و اینها
را با شخص دیگر می دهند که بخوانند.

هم اکنون يك سال است که قسمت نثر مسکو در حال خواندن بخش
اول رمان من است.

از این که رفیق و ورونکوف گفت: نمیدانم چگونه آن را بدست
آوریم و به ك. ژ. ب.^۲ مراجعه کرده ایم، تعجب می کنم.

۱- ترویکا TroiKa در لغت روسی به معنای ستورمه است و احتمالاً

در اصطلاح به محکمه اطلاق می شود.

۲- علامت اختصاری:

Komitet Gosudarstvennoy Bezopasnosti

کمیته امنیت دولت «پلیس مخفی شوروی»

تقریباً سه سال است که قصه‌های كوچك يا اشعار منشور من بهمین شکل برق آسا توزیع شده است: تازه آن را برای خواندن به کسی داده بودم که بزودی در بسیاری از شهرهای اتحاد شوروی توزیع شد. بدنبال آن تحریریه نووی میر نامه‌ای از غرب دریافت کرد که اطلاع می‌داد قصه‌های کوتاه آنجا هم چاپ شده است.

برای ممالعت از وقوع همین گریز در مورد بخش سرطانی‌هاست که نامه‌ای چنان شتاب‌آور بدیرخانه فرستادم. من مبهوتم از این که اتحادیه قبل از غرب به دنبال نامه‌ام عکس العملی نشان نداده است، و از این که علیه همه اتهاماتی که من قربانیش بوده‌ام بدون واکنش مانده است. رفیق و ورونکوف در اینجا تعبیر اعجاب‌انگیز «رفقای قلمی و شغلی» را بکار برد بسیار خوب! دو سال و نیم این رفقای قلمی و شغلی نشستند به تماشای این که من چگونه مورد آزار و تعقیب و تهمت قرار می‌گیرم.

توارد ووسکی: همه بی تفاوت ماندند.

سوئز نیتسین: دبیران روزنامه‌ها - که آنها هم از این رفقا هستند - تکذیب‌های مرا چاپ نکردند. (با خواندن ادامه می‌دهد) «من از ممنوعیت های خواندن کتابم در زندان حرف نمی‌زنم، نمی‌گذاشتند کتابم به زندان وارد شود، در جریان بازجویی‌ها آن را ضبط می‌کردند و در موردش تصمیمات شدید می‌گرفتند. حتی در ماههایی که تمام مجلات، يك روز ایوان دنیسوویچ را غرق تحسین می‌کردند و بشارت می‌دادند که «چنین چیزهایی تکرار شدن نیست». اخیراً کتاب را بی سروصدا

از کتابخانه‌های عمومی جمع می‌کنند. از بسیاری نقاط بمن نوشته‌اند که امانت دادن کتاب من ممنوع است: دستور داده شده است که به خوانندگان بگویند، کتاب من تحت صحافی است، در دست دیگری است یا در غرفه‌ای است که به آن دسترسی وجود ندارد، و حاصل کلام، از توزیعش خودداری کنند.

این نامه‌ای است که به تازگی از کریمه، بخش کراسنودور دریافت کرده‌ام: «در کتابخانه بخش (من عادت به کتابخانه دارم) فقط به من، و محرمانه، گفته شد که دستور داده شده کتابهای شما را جمع کنند. يك خانم کارمند می‌خواست رمان يك روز، منتشره در رمان‌گازتا را که دیگر به کارشان نمی‌آمد، به من یادبود بدهد. ولی همان لحظه خانم کارمند دیگری جلوی دوست بی احتیاطش را گرفت: «چشمیکنید؟ ممنوع است! این کتاب به غرفه جداگانه‌ای منتقل شده است، هدیه دادنش خطرناک است!»

من نمی‌گویم که این کتاب از تمام کتابخانه‌ها جمع شده: هنوز می‌توان این طرف و آن طرف پیدایش کرد. اما اشخاصی که در ریازان به دیدن من آمدند نتوانسته بودند کتابم را در تالار قرائت کتابخانه استان پیدا کنند، کارکنان کتابخانه‌ها به طرق مختلف شانه از زیر بار خالی می‌کنند و همیشه قضیه در نهایت، به ندادن کتاب ختم می‌شود.

از مدتها پیش، می‌دانیم که تهمت، تمام ناشدنی، مبتکر و سریعاً زاینده است. اما وقتی که شخصاً با آن روبرو می‌شویم، و بیشتر از آن وقتی که تهمت شکل تازه و هرگز دیده نشده‌ای بخود می‌گیرد، آن را

از فراز کرسی‌ها وارد می‌آورند ، حیرت‌مان زیاد می‌شود. دایره دروغ بی آن‌که به مانعی برخورد تا به آنجا وسعت گرفته که تأیید کرده‌است که من زندانی جنگی بوده‌ام و با آلمانی‌ها همکاری کرده‌ام. اما تازه این هیچ است! تابستان گذشته ، در کلاسهای آموزش سیاسی ، مثلاً در بالشه‌وو ، مأموران تبلیغات اظهار داشته‌اند که من به مصر فرار کرده و تغییر تابعیت داده‌ام ، بعد متخصصان تبلیغات از این همه ، یادداشت برداشته و پخش آن را صد برابر کرده‌اند.

و این امر در دو قدمی پایتخت اتفاق می‌افتد!
روایت دیگری هم وجود دارد: سرگرد شستا کوف در سولیکامسک اظهار داشته است که من با استفاده از یک مسافرت جهانگردی ، به انگلستان گریخته‌ام.

این مطلب را یک معاون قسمت سیاسی ابراز میکند: چه کسی جرأت دارد آنرا باور نکند؟ او در همین مناسبت اعلام داشت :
«نوشتن ، رسماً برای سولژنیتسین ممنوع شده‌است.» از فراز کرسی‌ها همچنان به ناسزاگویی درباره من ادامه میدهند: «او قبل از پایان دوره زندان و بدون علت آزاد شده‌است» بدون علت یا بسا علت بودنش را میتوان در رأی کالج نظامی دادگاه عالی ، قسمت اعاده حیثیت‌ها مشاهده کرد ، سند بدیرخانه ارائه شده‌است.

توارد ووسکی : در «سابقه» نظامی افسر سولژنیتسین هم منعکس است .

سولژنیتسین : اصطلاح «قبل از موعد» بیش از هر چیز ، خنده -

آور است ! من محکوم به هشت سال زندان شده بودم ، يك ماه هم در زندانهای موقت گذراندم (بین خودمان بماند ، موضوع پوچی است که به یادآوریش نمی‌ارزد) وبعد ، بدون محاکمه ، يك تبعیدابدی بمن مرحمت کردند ، با این محکومیت ابدی ، سه سال در تبعید گذراندم پس از آن به لطف‌کنگره بیستم آزاد شدم - همه اینها را قبل از موعد می‌خوانند! این تعبیر كوچك ، كاملاً بیان‌کننده ادراکهای راحت‌سال - های ۱۹۵۳ - ۱۹۴۹ است:

اگر درکنداب زندان نمردی ، اگر خزیده بزانو از آن خارج شدی ، این یعنی «قبل از موعد» آزاد شده‌ای. چون محکومیت «به ابد» بوده‌است و هرچه قبل از مرگ رخ داده‌است ، «قبل از موعد» بوده‌است. سمی شاستنی وزیر سابق هم ، که دوست داشت از ادبیات حرف بزند ، بیش از یکبار به مسأله من پرداخته است. یکی از اتهامات عجیب و با اینحال بیشتر خنده دارش این بود : «سولژنیتسین از لحاظ مادی دنیای سرمایه داری را حمایت میکند چون حق التألیفش را از آنها دریافت نمی‌کند حق التألیف کتابی که در جایی چاپ شده است.»

طبعاً منظور ایوان دنیسویچ بوده کتاب دیگری در کار نبوده‌است. اما اگر شما می‌دانستید ، جایی خوانده بودید که مطلقاً لازم است من این پول را از دنیای سرمایه داری برکنم چرا مرا مطلع نکردید؟ من در ریازان بودم و هیچ نمی‌دانستم ، «مژدونارودنایا کینگا» بودیا کمیسیون خارجی اتحادیه نویسندگان که این را از من خواست؟ آیا بمن گفته شد که وظایف‌ات در برابر وطن این است که این پول را بگیری؟

مسخرگی اینجاست : کسی که پول غرب را بگیرد به سرمایه‌داران فروخته شده است و کسی که آن را قبول نکند ، سرمایه‌داری را از نظر مادی حمایت کرده است!^۱

سمی شاستنی دیگر وزیر نیست ولی نظریه‌اش همچنان رواج دارد: ماموران «تبلیغات برای نشر شناسائی‌های علمی» به دفاع از نظریه او ادامه می‌دهند. مثلاً در ۱۶ ژوئیه همین سال ، آ.آ. فریفلد مسئول تبلیغات دایره اسوردلووسک ، این نظریه را دوباره بکار گرفت. دوهزار تماشاگر دهانشان بازمانده بود:

چه حیل‌گری است این سولژنیتسین! بی آنکه از اتحاد شوروی خارج شود و بی آنکه يك كوپك پول در جیب داشته باشد ، راه نفیوت- مادی جهان سرمایه‌داری را پیدا کرده است! (این يك دلقك بازی واقعی است.)

ابلهانی از این قبیل ، بارها و بی مؤاخذه ، هرچه دلشان خواسته بازگو کرده‌اند.

روز ۱۲ ژوئن ، همینجا ، در دبیرخانه ، ملاقاتی آرام و بی دغدغه روی داد. از چندی پیش ، همه مسکو درباره این ملاقات صحبت میکنند و روایتی کاملاً متضاد آنچه که واقعاً گذشت از آن نقل میکنند میگویند که تواردووسکی صدایش را علیه من بلند کرده و با مشت روی میز کوبیده است.

ولی آنها که حاضر بودند میدانند که هیچ همچو چیزی رخ

۱ - شق سومی وجود ندارد.

نداده است:

پس دروغ برای چه؟ امروز نیز ، همه آنچه را که گفته میشود ، می شنویم ، اما چه کسی میتواند تضمین کند که جلسه امروز بشکل دیگری جلوه داده نخواهد شد؟ و اگر ما رفقای قلمی و شغلی هستیم این اولین خواهش من است:

جلسه امروز را بی افزودن چیزی ، بدون تغییر شکل دادن بازگو کنیم.

من تنها هستم ، مفتریانم صدها نفرند. طبیعتاً هرگز موفق نخواهم شد از خودم دفاع کنم و از پیش نمی توانم بدانم چه اتهاماتی بر من وارد خواهد آمد. اگر بگویند که من یکی از مدافعان نظام ژئوساتریک^۱ بوده ام و آتش هیزمی که جوردانو برونو^۲ را سوزاند من روشن کرده ام، به هیچوجه متعجب نخواهم شد.

سالینسکی : من از بخش سرطانی ها سخن خواهم گفت. فکر میکنم که مطلقاً باید آن را چاپ کرد چون اثری است فصیح و قوی. البته درست است که در آن ، بیماریها با زبان آسیب شناسی تشریح شده است و خواننده ، حتی علیرغم میل خود، گرفتار ترس از سرطان که در روزگار ما این قدر شایع شده است خواهد شد. باید به طریقی این جنبه حذف شود. همچنین جنبه مبتذل رمان - پاورقی آن. باز جای دریغ است که تقریباً

۱ - تئوری که کره زمین را مرکز عالم می دانست. (م)

۲ - جوردانو برونو ، فیلسوف ایتالیائی (۱۶۰۰-۱۵۴۸) ، مخالف

سرسخت اسکولاستیک و مکتب ارسطو ، که به جرم ارتداد در رم سوزانده شد. (م)

همه تسلسل شخصیت‌ها ، به طریقی ، در بازداشتگاه‌ها و در زندگی داخلی آنها به یکدیگر پیوند داده شده‌است. در مورد کوستوگلوتوف و روزانوف پذیرفته است ، اما در مورد وادیم ، سولوبین و بالاخره در مورد سرباز چرا؟ در پایان می‌فهمیم که غرض ، يك سرباز نامشخص نبوده ، بلکه یکی از اعضای گارد بازداشتگاه بوده‌است. ایده اساسی رمان ، تشریح پایان يك گذشته غمناك است. و حالا در مورد سوسیالیسم اخلاقی : تا آنجا که به من مربوط است هیچ بدی در آن نمی‌بینم. اگر سولژنیتسین يك سوسیالیسم بی اخلاق را تبلیغ می‌کرد ، زشت بود ، اگر ناسیونال سوسیالیسم یا بهتر ، سوسیالیست ناسیونالست سبك چینی را تبلیغ می‌کرد ، موحش بود. هر کسی آزاد است که درباره سوسیالیسم و تحول آن به شیوه خود فکر کند. من شخصاً فکر میکنم که سوسیالیسم بوسیله قوانین اقتصادی تعیین میشود. اما این مطلب قابل بحث است. خوب چرا این رمان را چاپ نکنیم؟ (ناطق سپس دبیرخانه را دعوت می‌کند که اتهامات شایعه علیه سولژنیتسین را به شدت سرکوب کند.)

سیمونوف : من رمان نخستین دایره را نمی‌پذیرم و مخالف چاپ آن هستم. در مقابل موافق چاپ بخش سرطانی‌ها هستم. همه چیز این اثر اخیر مورد پسند من نیست ؛ اما لزومی ندارد که خوشایند همه باشد. شاید مقتضی باشد بعضی از ملاحظات که در آن صورت گرفته پذیرفته شود ، ولی غیرممکن است که همه را بپذیرفت. ما همچنین بر آنیم که اتهامات وارد شده بر سولژنیتسین را رد کنیم. باید يك جلد از قصه‌هایش همراه مقدمه‌ای که زندگینامه‌اش را مجدداً با عدالت مستقر می‌کند چاپ شود ،

به این ترتیب اتهامات خود به خود منتفی خواهد شد. برعهده ماست که به این تهمت‌های دروغ پایان دهیم، نه او. من ضیافت فاتحان را نخوانده‌ام و نمی‌خواهم آن را بخوانم چون نویسنده‌اش آن را نمی‌خواهد. **توارد ووسکی** : موقعیت سولترنیتسین چنان است که نمی‌تواند حرف خود را بزند. برعهده ما، اتحادیه نویسندگان است که اعلامیه‌ای در رد این تهمت‌ها منتشر کنیم. در همین موقعیت، باید سولترنیتسین را به خاطر شیوه مردود و بی‌موردی که برای رجوع به‌کنگره، از راه ارسال نامه‌اش به این تعداد کثیر افراد، برگزیده است جداً سرزنش کنیم. تحریریه نووی میر هیچ دلیلی برای چاپ نکردن بخش سرطانی‌ها البته با مقداری تغییرات، نمی‌بیند ما فقط مایلیم تأییدی از دبیرخانه بگیریم، یا لااقل دبیرخانه اشکالی نگیرد. (در اینجا از ووروونکوف درخواست می‌کند طرح ابلاغیه‌ای را که از ماه ژوئن نوشته شده است به او رد کند).

ووروونکوف تردید می‌کند، و در این بین :

صداها : ما هنوز هیچ تصمیمی نگرفته‌ایم! کسانی هستند که

مخالفتند!

فدین : نه، این طور نمی‌شود: دبیرخانه نه باید چیزی را چاپ کند و نه چیزی را تکذیب کند. آیا ما خود را مقصر حس می‌کنیم؟ (رو به توارد ووسکی) شاید شما آلکساندر تروفیموویچ خودتان را مقصر می‌دانید؟

توارد ووسکی (سریعاً بالحنی مصمم) من؟ نه!

فدین : لزومی ندارد برای دست و پا کردن يك اعلامیه دلایلی
تصنعی جستجو کرد. سروصداهایی که رواج دارد دلیل کافی برای این
کاریست. اگر سولژنیتسین خودش مناسبتی برای حل موقعیتی که
ایجاد شده است به وجود آورد چیز دیگری خواهد بود. برعهده
سولژنیتسین است که علناً حرف خود را بیان کند. آلکساندر ایزایویچ
(سولژنیتسین) به نظر شما انتشار يك اعتراضنامه از طرف ما به چه کار
خواهد آمد؟ قبل از هر چیز باید شما علیه سوء استفاده‌ای که دشمنان ما
در غرب از نامتان کرده‌اند اعتراض کنید. قطعاً در همین موقعیت، این
امکان را هم پیدا خواهید کرد که بعضی از شکایاتی را که امروز اظهار
داشتید با صدای بلند بیان کنید.

اگر این سند با موفقیت به انجام رسد و با دقت تهیه شود، ما
منتشرش خواهیم کرد، به شما کمک خواهیم کرد. نقطه عزیمت براثت
شما از اینجا است؛ نه از انتشار آثارتان و نه از معامله‌ای که پیشنهاد می‌کنید:
ما چند ماه حق داریم که دستنویس‌های شما را بررسی کنیم، سه ماه،
چهار ماه؛ چیز وحشت‌آوری در این امر وجود دارد؟ برعکس، آنچه
موحش است این است که نام شما در غرب برای رذیلا نه‌ترین کارها
مورد استفاده قرار گیرد و تجلی کند (تایید اعضای دبیرخانه).

کورنیشووک : ما شما را به اینجا دعوت نکرده‌ایم که به سویتان
سنگ پرتاب کنیم. برای کمک به خروج از این موقعیت دشوار و مبهم
دعوتان کرده‌ایم. سؤالانی مطرح کردیم ولی شما ماهرانه از آنها شانه
خالی کردید. شما ملتفت نیستید.

آنچه در حال وقوع است نبرد جهانی غول آسایی است در شرایطی بسیار پیچیده که ما نمی‌توانیم از آن برکنار بمانیم: ما با آثارمان از از حکومتان، وطنمان و ملتمان دفاع میکنیم. شما مسافرنهای خارجه را مسخره می‌کنید و آنها را مانند میهمانی‌های تفریحی می‌خوانید؟ برعکس ما برای مبارزه بخارجه می‌رویم و کوفته از خستگی و درمانده ولی با احساس این که وظیفه‌مان را به انجام رسانده‌ایم بازمی‌گردیم؛ خیال نکید که با کنایه به دفترچه‌های مسافرت، بمن تعرض کرده‌اید. من نمی‌نویسم بلکه برای ضرورتهای کمیته جهانی صلح سفر می‌کنم. ما می‌دانیم که شما رنج بسیار کشیده‌اید، ولی تنها شما نیستید. بسیاری دیگر، دیگرانی غیر از شما، حتی از کمونیست‌های سالخورده، به زندان افتادند. و از زندان به جبهه رفتند. در گذشته ما، فقط بی‌عدالتی وجود نداشته است، قهرمانی هم بوده است ولی شما آن را ندیده‌اید. ضیافت فاحش چیزی است زشت، کثیف، موهن و نفرت‌آور که پخش شده و مردم آن را خوانده‌اند. شما را به باز دانشگاه فرستادند؟ ولی نه در ۱۹۳۷، هنگامی که ما به آنجا رفتیم! با این همه تاریخ از حرکت باز نایستاده است! کنستانتین آلکساندروویچ (فدین) درست گفت: شما باید علناً حرف خود را بزنید و به تبلیغات غرب حمله کنید. دشمنان کشورمان را بکوبید. ملتقتید که درد دنیا سلاحهای حرارتی - اتمی وجود دارد و علیرغم همه تلاشهای ما بخاطر صلح، ایالات متحده ممکن است آن را بکاربرد؟ ما نویسندگان شوروی چطور میتوانیم در عین حال سرباز هم نباشیم؟

سولتریتسین: یکبار دیگر اعلام میکنم شایسته نیست که درباره ضیافت فاتحان بحث شود و اصرار دارم که این مضمون از مباحثه حذف شود.

سورکوف: به چه حق جلوی دهان دیگران را می گیرید؟
کویونیکوف: دوره درازی که از نامه سولتریتسین تا بامروز گذشته است، نشان می دهد که دبیرخانه تاجه حد نامه او را جدی تلقی کرده است. اگر همان زمان در گرما گرم قضیه در این باره بحث کرده بودیم سختگیری بیشتر و تعادل کمتری نشان می دادیم. تصمیم گرفتیم شخصاً آگاه شویم که این دستنویس های مورد ادعای ضد شوروی بودن چیست و وقت درازی صرف خواندنش کردیم. «سابقه» نظامی سولتریتسین مستند به نظر میرسد. ولی ما اکنون، از نویسنده بحث می کنیم نه از افسر. امروز برای اولین بار می شنویم که سولتریتسین، مضحکه ضیافت فاتحان را که مدعی شناساندن واقعیت شوروی است نفی می کند، ولی نمی توانم احساسی را که از خواندن این نمایشنامه به من دست داد پنهان کنم. جرأت نفی ندارم و نمیتوانم این نمایشنامه را از طرف سولتریتسین باور کنم شاید چون همین روحیه انتقام از هر آنچه متحمل شده است را در نخستین دایره و بخش سرطانی ها هم به عیان می بینیم. و وقتی صحبت سرنوشت آثار او در میان است باید وظایفش را در قبال سازمانی که او را به عنوان یک نویسنده شناسانده است، به یاد بیاورد. در گذشته، من یکی از اولین کسانی بودم که تردید خود را در مورد آنچه که در خانه مائریونا بیان شده است اظهار داشتم. و قتمان را

هدر دادیم، دستنویس‌های بی‌شکل شما را که حتی جرأت نمی‌کردید به تحریریه هیچ مجله‌ای بدهید خواندیم. با آنکه طرح اساسی بخش سرطانی‌ها بیشتر اجتماعی است تا طبی - هرچند طرح اجتماعی قابل قبول نیست - ناتورالیسم افراطی و تمایل آن به تلقین همه‌وحشت‌های ممکن و قابل تصور، تولید استفراغ می‌کند.

شما با نامه دومتان چاپ رمانی را که خود آن را دوباره مرور نکرده‌اید با تهدید طلب می‌کنید: این حق‌السکوت خواستن به نظر شما از يك نویسنده شایسته است؟

در کشور ما، نویسندگان، مشورت‌های دیران را با رغبت می‌پذیرند و آنان را تحت فشار نمی‌گذارند.

سوئزیتسین (بیانات کامل): علیرغم توضیحات و اعتراض‌های من، علیرغم بیهودگی مطلق بحث دربارهٔ اثری که بیست سال پیش در شرایطی جداگانه و توسط مردی جداگانه نوشته شده، هرگز به چاپ نرسیده، کسی آن را نخوانده و از کشوی من به سرقتش برده‌اند، گروهی از ناطقان توجه خود را فقط روی این بحث متمرکز میکنند. این خیلی نامعقول‌تر از ناروایی است که مثلاً ماکسیم گورکی به علت «افکار خارج از زمان» خود در جریان يك کنگره قبلی نویسندگان متحمل شد یا فقط پانزده سال پیش، سرگئی شنسکی برای چاپ مکاتباتش در بین کارهای دیگر.

کورنیشوک در اینجا گفت که «چنین چیزی هرگز به وجود نیامده و هرگز دوباره به وجود نخواهد آمد».

«در تاریخ ادبیات روس هرگز موردی مشابه این دیده نشده است.»
واقعاً !

اوزوف : این نامه‌ای که به‌کنگره نوشته شده ، به‌صورت امری سیاسی با تأثیری بسیار بد در آمده است حتی به‌جایی رسیده که به خدمت دشمن هم گرفته شده است، این نامه اظهاراتی خلاف واقع در برداشت. بین نویسندگانی که ظالمانه مورد آزار واقع شده‌اند، حتی از زامیاتین هم‌ذکری به‌میان آمده بود. در مورد چاپ بخش سرطانی‌ها میتوان با نووی‌میر به توافق رسید: میشود به تصحیح دستنویس و بحث درباره تغییرات آن پرداخت. این کاری بسیار جدی خواهد بود . رمان دارای قطعانی است که از نظر کیفیت بسیار متفاوتند. بعضی چیزهایش موفق، و بعضی دیگر ناموفق است.

من بخصوص به سبک هجو آمیز و کاریکاتوریش اعتراض دارم ، درخواست میکنم يك سلسله حذف، که به علت ضیق وقت نمی‌توانم در اینجا توضیح دهم، در آن به عمل آید. فلسفه سوسیالیسم اخلاقی در این رمان، فقط از شخصیت اصلی آن ناشی نمیشود، بلکه چنین به نظر می‌آید که از جانب مؤلف پیشنهاد می‌گردد، و این غیر قابل قبول است.

سورگوف: منهم ضیافت فاتحان را خوانده‌ام. که موضع نهایی آن میتواند در این جمله خلاصه شود: «لعنت بر همه شما» در بخش سرطانی‌ها نیز همین لحن دیده میشود. بین همه شخصیت‌های این کتاب کدام يك است که قدم به دنیای قهرمانی می‌گذارد؟ فقط شولوبین غیر عادی که همان قدر به يك کمونیست شبیه است که من به يك... (يك كلمه را ذکر

نمیکنند) شولوبین، با آن افکار متخطیانه‌اش. مخفی نمیکنم، من آدم با فرهنگی هستم، تئوری‌های اقتصادی و اجتماعی را می‌شناسم و در این زمان رد پای میخائیلووسکی- ولادیمیر سولوویف و نیز این تصور ساده لوحانه را که اقتصاد می‌تواند به اخلاق وابسته باشد، حس کرده‌ام. شما آلکساندر ایزایویچ، بعد از این مصیبت حق دارید که به عنوان يك انسان خود را رنجیده حس کنید. ولی شما نویسنده هم هستید! من کمونیستهایی را می‌شناسم که بزندان محکوم شدند ولی این امر هیچ تأثیری روی ادراکشان از دنیا گذاشت. نه، زمان شما علم البدنی نیست. سیاسی است، و بخصوص به مسائل اساسی پرداخته است و بعد، آن بت در میدان تئاتر... .. بخصوص در آن زمان، بنای یادبودی برای مارکس نبوده است^۱. اگر بخش سرطانی‌ها چاپ شود، علیه ما بکار خواهد رفت و نیرویی بیشتر از خاطرات اسوتلانا خواهد داشت. درست است که باید مانع از چاپ این زمان در غرب شد، اما کار مشکلی است. من در آخرین سالهای زندگی «آنا آندره یونا آخمانووا» همسایه‌اش بودم و می‌دانم که او نماز مردگان خود را برای خواندن به کسی داد. چند هفته بعد در غرب چاپ شده بود. خوانندگان ما طبعاً آنقدر تحول یافته و با تجربه‌اند که هیچ کتاب کم‌قدری مثل این نمیتواند آنها را از کمونیسم منحرف کند با این حال آثار سولژنیتسین برای ما خطرناکتر از پاسترناک است. پاسترناک بیزار از زندگی بود در حالی که سولژنیتسین دارای روحیه‌ای فعال، مبارز و از نظر فکری مصمم است. ما که اولین انقلاب

۱ - در صفحات بعد سولژنیتسین در این باره توضیح می‌دهد. (م)

تاریخ بشریت هستیم نه به فرماهایمان خیانت کرده ایم و نه به پرچم هامان. سوسیالیسم اخلاقی، سوسیالیسمی است به کفایت بورژوا، از مدافعه و بدوی و (روبه سالینسکی) نمی دانم چطور می شود آن را فهمید و در آن چیزهای ارزنده ای پیدا کرد.

سالینسکی: ولی من ابدأ از آن دفاع نمی کنم

ریوریکسوف: سولژیتسین از جانب کسانی که به او تهمت زده اند لطمه دیده است ولی از طرف آنهایی که او را بیش از حد تقدیر کرده و خصلت هایی را که فاقد آن است به او نسبت داده اند نیز لطمه دیده است: اگر لازم است که سولژیتسین گفته های خود را انکار کند، باید این کار را در مورد خصلت ادعائی «ادامه دهنده رئالیسم روسی» هم انجام دهد. رفتار مارشال روکوسوسکی و ژنرال گورباتوف شرافتمندانم تر از شخصیت های رمان او است. منبع نیروی این نویسنده در تلخی و احساس آزرده خاطر بودن اوست. من او را از يك نظرگاه انسانی میتوانم درك کنم. ولی شما مینویسید که آثارتان را ممنوع کرده اند؟ سانسور حتی به یکی از رمانهای شما دست نبسته است! تعجب می کنم که نواردووسکی از ما اجازه ای می خواهد. مثلاً من هرگز از اتحادیه نویسندگان درخواست اجازه برای چاپ هر چیزی که باشد نگرفته ام. (ال سولژیتسین می خواهد که به توصیه های «نووی میر» اعتماد کند و توضیح نوشتن در حاشیه هر صفحه «بخش سرطانی ها» را از طرف «همه حاضران» قول می دهد).

باروجین: من از کسانی هستم که، از ابتدا، در تحسین اثر سولژ-

نیتسین شرکت نکردم: خانه ماتیوفا در حال بسیار ضعیف تر از اولین اثرش بود و نخستین دایره نقطه‌های ضعف بسیاری دارد. استالین، آبا-کوموف و پوسکره بیشف به شکلی سبک و بدوی معرفی شده‌اند. بخش سرطانیها که بدنبال آن می‌آید، اثری ضد انسانی است. پایان رمان به این تاکید میانجامد که «می‌بایست راه دیگری برگزید». آیا سولژنیتسین يك لحظه تصور کرده بود نامه‌اش که «مورد بحث» قرار دارد فوراً از طرف کنگره خوانده میشود؟ چند نامه به کنگره رسیده بود؟ و ورونه ف: نزدیک پانصد.

باروجین: شنیدید؟ می‌شد همه این‌ها را فوراً خواند؟ من با ریوکوف هم‌عینده نیستم که می‌گوید مساله اجازه باید به دبیرخانه رجوع شود. دبیرخانه ما باید بیش از پیش به صورت تشکیلاتی مشغول به آفرینش درآید نه آنکه عهده‌دار صدور توصیه به تحریریه‌ها بشود. آبدومونوف: این که سولژنیتسین این شجاعت را داشت که ضیافت فاتحان را نفی کند بسیار مثبت است؛ باید این شجاعت را هم داشته باشد که پیشنهاد کنستانتین آلکساندروویچ (فدین) را عملی کند. اگر ما بخش سرطانی‌ها را چاپ کنیم جنجال ولطمه‌ای که بدنبالش ایجاد خواهد شد بسیار بیشتر از مورد نامه اولش خواهد بود. در این رمان، روزانوف هست و شهدای بزرگ بازداشتگاهی هستند. ولی دیگران کجا هستند؟ جامعه شوروی کجاست؟ ممکن نیست تا این حد مبالغه کرد، نمی‌توان رمانی بی‌گریزی به روشنائی نوشت. و بعد در آن، تطویل و تکرار صحنه‌های ناتواالیستی بسیار وجود دارد، همه اینها باید حذف شود.

آباشیدز : من بیش از ۱۵۰ صفحه بخش سرطانی‌ها را نتوانستم بخوانم و به این علت نمی‌توانم نظری درباره اساس آن بدهم. چیزی که نشود چاپ کرد در این رمان ندیده‌ام ولی تکرار می‌کنم که نمی‌توانم نظری درباره اساس آن بدهم. شاید چیزهای اصلی بعداً آمده است. همه ما نویسندگان شریف و شایسته، همیشه با مشاطه‌گران مبارزه کرده‌ایم حتی موقعی که این کار با نظر مساعد تلقی می‌شده است. ولی سولژنیتسین به استقبال خطر سقوط در تفریط می‌رود: در آنجا که بعضی از قسمت‌های رمانش، به‌طور محض توصیفی است. هنرمند مثل كودك است، يك ماشین را پیاده می‌کند که ببیند درون آن چیست ولی هنر واقعی درسوار کردن است. می‌بینم که سولژنیتسین از پهلودستی‌اش نام بعضی ناطقان را سؤال می‌کند: چرا او هیچکدام از ما را نمیشناسد؟ چون ماهرگز او را دعوت نکرده‌ایم. پیشنهادکنستانتین آلکساندر وویچ درست است: برخورد سولژنیتسین است که با اتهامات جواب دهد:

برووکا: در بیه‌لور و لوسی بسیاری هستند که به بازداشتگاه‌ها افتادند: مثلاً «سرگئی گراخووسکی» بیست سال در بازداشتگاه بسربرد ولی آنها درك کردند که توده مردم، حزب و قدرت سیاسی مسئول این بی‌عدالتیها نیستند. در خاطرات اسوتلانا استالین چیزی جز پرچانگی‌های زنانه وجود ندارد، توده این را فهمیده است و به آن می‌خندد. اما در اینجا ما با مردی که دنیا استعدادش را شناخته و امروز مساله چاپ آثارش مطرح است، روبرو هستیم. شما دردهای وطنتان را به شکلی صریحاً مبالغه آمیز حس میکنید، ولی هیچ يك از شادیهای آن را حس نمی‌کنید.

بخش سرطانی‌ها خیلی تیره است . چاپ آن ممکن نیست . (این يك هم مثل ناطقان قبلی و بعدی ، روی پیشنهاد فدین تکیه می‌کند، سولژ-یتسین باید جهت اقدام علیه اقدامات غرب در مورد نامه‌اش اعلامیه‌ای به مطبوعات بدهد).

یاشن: (به مخالفت با «ضیافت فاتحان» برمی‌خیزد) نویسنده از ظلم رنج ندیده است بلکه از نفرت مسموم شده است . مردم از این‌که چنین نویسنده‌ای در اتحادیه ما باشد منزجرند . پیشنهاد می‌کنم از اتحادیه اخراج شود. او تنها کسی نیست که رنج کشیده است ، ولی دیگران ، مثلاً ایگرا موف جوان، تراژدی عصر ما را بهتر درك می‌کند. در بخش سرطانی‌ها یقیناً قلم يك استاد دیده میشود ولی برای چه او در مورد محاصره لنینگراد غیر از هیتلر دیگران را هم متهم میکند ، نمی‌فهم منظور چه کسی است. بریا یا رهبران شریف فعلی ما؟ باید این را به‌صراحت می‌گفت . (با اینحال ناطق از راه حل شجاعانه توارد ووسکی حمایت می‌کند ، به‌اتفاق نویسنده روی رمان کار شود، بعد می‌توان آن را برای خواندن در اختیار گروه معدوی گذاشت .)

گربابایف: من بخش سرطانی‌ها را با بی‌میلی زیاد خواندم. همه شخصیت‌هایش بازداشتی‌های سابق هستند ، همه چیز تیره است و يك کلمه گرم هم در آن دیده نمی‌شود. با خواندن آن حال استفراغ به شخص دست می‌دهد. «وراء» ، خانه و حضور خود را به قهرمان پیشنهاد می‌کند و او زندگی را طرد می‌کند. بعد این که «نودونه نفر می‌گیرند فقط يك نفر می‌خندد» یعنی چه ؟ من با آنچه که دوستان کسورنیشكوك گفت موافقم . چرا نویسنده همه چیز را سیاه می‌بیند ؟ من شخصاً همیشه

میکوشم که جز چیزهای شاد ننویسم ، تنها کافی نیست که سولژنیتسین ضیافت فاتحان را نفی کند، وقتی که بخش سرطانی‌ها را نفی کند ، او را شجاع خواهم دانست و آن‌گاه مثل يك برادر در آغوش خواهم گرفت. چارپوف : من کاری به آینده ندارم و او را از اتحادیه اخراج میکنم! در زمان او، هر چه مربوط به شوروی است به شکلی منفی جلوه داده شده است حتی سووروف . من کاملاً با این نکته موافقم، باید بخش سرطانیها را نفی کند. دولت ما زمینهای بایر را بارور کرده و از توفیقی به توفیق دیگر دست می‌یابد .

نوویشنکو : نامه‌ای که به کنگره فرستاده شد ، لطمه‌ای است بر همه قواعد که مخاطب خود را به جلالت یاد میکند . من در تصمیم‌های قاطع نوار دووسکی شریکم : ما باید قاطعاً این روش را محکوم کنیم . با مدعاهای اصلی نامه موافق نیستم . نمی‌توان اجازه داد که همه‌شان چاپ شود . ضیافت فاتحان را می‌بایست چاپ کرد ؟ برگردیم به بخش سرطانیها، عکس‌العمل من چند گونه است . من بچه نیستم ، می‌دانم باید بمیرم و شاید از همان دردهای شخصیت‌های سولژنیتسین . ولی حتی در چنین شرایطی مهمترین چیزها این است، وجدان کجاست؟ چه منبع اخلاقی در اختیار ما قرار دارد ؟ اگر رمان محدود به این موضوع بود ، من چاپش را ضروری تشخیص می‌دادم. ولی آن صحنه کاریکاتوری با حضور دختر روزانوف، دخالتی مبتذل در اخلاقیات ادبی ماست. معنای سیاسی-ایدئولوژیکی سوسیالیسم اخلاقی، طرد مارکسیسم-لنینیسم است . جمله عاریتی از پوشکین : «انسان همواره یا ستمگر است یا نادرست یا برده»

تئوری موهنی را تشکیل میدهد... همه اینها صراحتاً برای جامعه و مردم ما ناپذیرفتی است.

در این زمان فقط افراد بدبختی کشیده به قضاوت دربارهٔ اجتماع برمی‌خیزند. و همین‌هم موهن است. شخصیت روزانوف از شکل افتاده است ولی بعنوان بدیهی معرفی میشود، نپذیرفتنی است که از این شخصیت، يك سخنگوی جامعه رسمی ما به وجود آورند. ناپسند است که حتی نام‌گورکی بر لبهای حقیر «روزانوف» بیاید. این رمان «رنالیسم سومبالیست» نخواهد شد. با این حال يك حادثه ادبی خواهد بود، اثری شایسته است. من ضیافت فاتحان را هم خوانده‌ام و باید بگویم چیزی را در من نسبت به نویسنده عوض کرد. باید هرگونه اثری از این نمایشنامه محو شود.

مارکوف (ناطق به تازگی از سیبری، که در آنجا پنج بار در برابر جمعیتی کثیر سخن گفته، بازگشته است) باید گفت که هیچ‌کجا در اطراف سولژنیتسین سروصدائی نیست. فقط در يك جابه من ورقه‌ای دادند. مرا می‌بخشید، ولی مضمونش تقریباً این بود. «سولژنیتسین کی از بی‌اعتبار کردن ادبیات شوروی دست برمی‌دارد؟» ما از سولژنیتسین انتظار اعتراضی دقیق علیه اتهامات بورژوایی داریم. انتظار اعلامیه‌ای به مطبوعات.

او باید از شرف خود بعنوان نویسنده شوروی دفاع کند. وی، با نفی ضیافت فاتحان باری را از قلب من برداشت من در مورد بخش سرطانی‌ها با سورکوف هم‌فکرده‌ام.

این اثر روی طرحی مخصوص قرار دارد و من تعمیم‌های سیاسی - اجتماعی را در آن نمی‌پذیرم . وقتی سولژنیتسین اظهار می‌کند که «این رمان را کسی زیسته» برای طرح ریزی جهت‌های ناشناخته آن است. نظریه روح حسن همکاری که بین نووی میر و آلکساندر ایزایویچ وجود دارد من تصور میکنم این رمان می‌تواند تکمیل شود حتی اگر این امر مستلزم کاری بسیار جدی باشد زیرا به شکل امروز آن، نمیشود به چاپش رساند. چه باید کرد؟ بطور عینی: آلکساندر ایزایویچ اعلامیه به مطبوعات را که درباره اش صحبت شد، آماده کن تا دقیقاً برای جشنهای پنجاهمین سال باشد خیلی خوب خواهد بود ، بدبالتش بعداً ابلاغیه‌ای از طرف دبیرخانه میتواند چاپ شود. علیرغم همه چیز، من همچنان سولژنیتسین را به عنوان يك رفيق می‌شناسم، با این حال ، آلکساندر ایزایویچ، شما به تنهایی خود را در این موقعیت انداخته‌اید، دیگران مقصر نیستند. راجع به پیشنهاد اخراج از اتحادیه، من فکر میکنم مخصوصاً به دلیل احساسات دوستانه که باید بین ما محترم شمرده شود نباید در این امر عجله کنیم .

سولژنیتسین : من امروز بیش از يك بار علیه این که بحث به ضیافت فاتحان کشیده شود اعتراض کرده‌ام و باید دوباره هم بکنم. نتیجتاً اگر شما جداً فکر می‌کنید که يك انسان در عرض بیست سال، و هنگامی که همه شرایط تغییر پیدا کرده‌اند، عوض نمی‌شود، می‌توان شمارا متهم باین کرد که طرفدار نظریه تحول نیستید. اما من در اینجا اتهاماتی بسیار جدی‌تر شنیدم ، کوریشوك، با روحین و بعضی دیگر گفتند که مردم

ضیافت فاتحان را می‌خوانند و در نتیجه این نمایشنامه، در گردش گذاشته شده است. من خیلی آرام حرف خواهم زد که هر يك از کلماتم با دقت ضبط شود: من اعلام میکنم اگر ضیافت فاتحان به طور وسیعی پخش شده یا به چاپ رسیده، هر مسئولیتی در این مورد متوجه سازمانی است که از آنها نسخه موجود این نمایشنامه که هرگز کسی آن را نخوانده، برای «انتشار» آن در زمان حیات من و علیرغم اراده‌ام استفاده کرده است. همین سازمان است که نمایشنامه را توزیع می‌کند! از يك سال و نیم پیش، من بلا انقطاع تکرار می‌کنم که این کار خیلی خطرناک است. ما اینجا يك تالار قرائت نداریم و نسخه دستنویس، دست بدست می‌گردد، شما آن را به خانه خود می‌برید که پسر ها و دختر هاتان در آنجا هستند و همه کتوها قفل ندارد، من شمارا آگاه کرده‌ام و باز هم آگاه می‌کنم!

به بخش سرطانی‌های پیردازیم. مراحتی به خاطر عنوان آن سرزنش میکنند چرا که يك سوژه طبیی در بین نیست، بلکه بیشتر سخن از يك سمبل در میان است. جواب میدهم: واقعاً این يك سمبل بی ضرر نخواهد بود اگر لازم باشد برای کشفش همه مراحل سرطان و احتضار را طی کنیم، آیا حس نمیشود که مایه‌اش برای يك سمبل خیلی بیش از حد زیاد است؟ آیا حس نمی‌شود که جزئیات پزشکی بیش از حد سمبل است؟ من رمانم را برای خواندن به متخصصان بزرگ سرطان دادم و نظرشان را خواستم؛ جوابم دادند که از نظر پزشکی خدشه ناپذیر و کاملاً منطبق با روز است. در این رمان قطعاً سخن از سرطان در میان است. از سرطانی

این چنین، آن سان که در ادبیات تفریحی حرفش را نمی زنند، ولی آن چنانکه بیماران، حتی از میان نزدیکان شما، هر روزه حسش میکنند، و شاید بزودی یکی از افراد حاضر در اینجا، در یک بخش سرطان شناسی بستری شود و آنگاه بفهمد که این یک سبیل نیست. من اصلاً اتهام ضد انسانی بودن بخش سرطانی ها را نمی فهمم، درست برعکس است. پیشی گرفتن زندگی از مرگ، و آینه از گذشته است. در غیر این صورت با توجه به خصوصیاتم، هرگز خود را موظف به نوشتن چنین چیزی نمی کردم. ولی من اینطور می پندارم که وظیفه ادبیات در برابر جامعه و فرد نه پنهان کردن حقیقت است نه تخفیف آن. بلکه برعکس، این است که آنچه را که وجود دارد و آنچه را که از آن انتظار میرود، با صمیمیت بیان کند. ضرب المثل های روسی در این زمینه بسیار است:

(کسی را که تحمل میکند دوست نداشته باش، کسی را دوست بدار که اعتراض میکند.)

(کسی که غسل روی لب دارد شخص خوبی نیست.)

و بطور کلی وظیفه نویسندگان فقط محدود به دفاع یا انتقاد از فلان و بهمان نظام توزیع درآمد اجتماعی و دفاع یا انتقاد از فلان و فلان شکل سازمان دولتی نمیشود. وظیفه نویسندگان پرداخت موضوع های جهانی تر و جاودانی تر است: رموز قلب و نهاد انسانی، برخورد زندگی و مرگ، عبور از دردهای روحی، و، قوای منبعث از اعماق دست نیافتنی هزاره ها که همگام تاریخ بشریت اند و تا خاموشی خورشید برقرار خواهند بود.

این که همکاران بعضی قسمتهای رمان را بی بذل توجه خوانده‌اند، تفسیرها و قضاوت‌های بدشکلی از آن به دست می‌دهند مرا متأثر می‌کند: نمی‌بایست چنین پیش می‌آمد. مثلاً جمله «نود و نه نفر می‌گیرند و يك نفر می‌خندد» مثلی جاری در بازداشتگاه‌هاست. کوستوگلو توف این مثل را در سرزنش کسی می‌گوید که سعی دارد خود را از دیگران متمایز کند، تابه او بفهماند که کیست. فقط همین. اینجا برعکس، از آن نتیجه گرفته‌اند که مقصود، تمام اتحاد شوروی است. سورکوف مرا متعجب کرد. در اولین وهله حتی نتوانستم بفهمم چرا از مارکس حرف می‌زند و این موضوع را در کجای رمان من میشود پیدا کرد. آلکسنی آلکساندروویچ، شما شاعرید، شخصی هستید با ذائقه هنری خیلی ظریف، و در مورد حاضر، نخیلتان بلای بدی سرتان آورده است آن صحنه را ملتفت نشده‌اید؟ شلویین از بین کن نقل قول می‌کند و اصطلاح او را بکار می‌برد: از «بت‌های بازار» سخن می‌گوید و «کوستوگلو توف» بتی بازاری را مجسم می‌کند که در وسطش بتی کبود رنگ برپا شده شلویین از «بت‌های تئاتری» سخن می‌گوید و «کوستوگلو توف» بتی را در داخل يك تئاتر مجسم می‌کند و چون چنین چیزی وجود ندارد آن را در میدان مجاور تئاتر تصور می‌کند. چطور توانستید فکر کنید که من کنایه به مسکو و بنای یادبود مارکس که هنوز در آن زمان برپا نشده بود زده‌ام! رفیق سورکوف گفت که علیرغم مقدار محدود خواننده‌ها، چند هفته کافی بود که نماز مردمان به غرب برود. در حالی که قسمت اول بخش سرطانی‌ها از بیشتر از يك سال پیش دست به دست می‌گردد و این است چیزی که مرا نگران می‌کند. به این خاطر است که به دبیرخانه رجوع کرده‌ام.

رفیق ریوریکوف مرا نصیحت کرده که از ادامه کار در راه رئالیسم دست بشویم. با تمام وجودم به او قول می‌دهم که دیگر این راه را نخواهم پیمود.

ریوریکوف: من شما نگفتم که از ادامه در راه رئالیسم دست بشوید، گفتم این نقش را چنانکه در غرب معرفی شده است انکار کنید.

سولژنیسین: به پیشنهاد کنستانتین آلکساندروویچ پردازیم که من، طبعاً آنرا تحسین میکنم. تبلیغات، این است دلیل این همه وقت مبارزه من! خود پنهان کردن کافی است، مخفی کردن نطق هامن، و لاک و مهر کردن تندنویسی هامن کافی است! بعد از بحث درباره بخش سرطانی‌ها قسمت نثر مسکو تصمیم گرفت که متن تندنویسی شده بحث را برای اطراف ذینفع بفرستد، و بهمین ترتیب باید عمل میکردند. ولی برعکس، آنرا مخفی کردند، و به من نویسنده هم به درستی نشان ندادند. در مورد متن تندنویسی شده امروز، امیدوارم بتوانم آن را دریافت کنم. اینطور نیست کنستانتین آلکساندروویچ؟..... کنستانتین آلکساندروویچ پرسید: انتشار اعتراضات شما به چه کار خواهد آمد؟ برای من جواب روشن است، به کار ادبیات ملی. ولی عجیب است که کنستانتین آلکساندروویچ می‌گوید بر عهده خود من است که مسأله را روشن کنم. دست و پایم را می‌بندند، دهانم را می‌بندند، باز بر من است که این کار را انجام دهم؟ به نظر من این برای اتحادیه قدرتمند نویسندگان آسان‌تر است در حالی که اتحادیه، تمام مطبوعات را در اختیار دارد. کافی است

من يك نامه دسته‌جمعی برای دفاع از بایکال را امضاء کنم تا کومسومولسک یا پروادا نام را از آن حذف کند ، کافی است يك منتقد نام مرا بدون ناسزای فراوان ذکر کند تا این قسمت حذف شود . علیرغم همه اینها ، نمی‌توانم بفهمم چرا نامه من در کنگره خوانده نشده است . حالا کنستانتین آلکساندروویچ پیشنهاد می‌کند که نه تنها علت ، بلکه معلول هم ، یعنی سروصدایی که در غرب ، گرد نامه من برپا شده است کوبیده شود . اما این نامه يك قسمت عمومی ، و يك قسمت خصوصی دارد . من باید قسمت عمومی آن را هم نفی کنم؟ نه ، چون همچنان بر همان عقیده هستم و حتی يك کلمه اش را هم نفی نمی‌کنم . این نامه از چه چیز سخن می‌گفت ؟

صداها : از سانسور .

سوئیتسین : اگر چنین است هیچ چیز از آن ملتفت نشده‌اید . نامه از سر نوشت ادبیات بزرگ ما سخن میگفت که زمانی جهان را تسخیر و مجذوب کرده بود ولی امروز موضوع خود را از دست داده است . در غرب می‌گویند که رمان روسیه مرده است ، و ما در اینجا زحمت زیاد متحمل می‌شویم ، کنفرانسها برپا می‌کنیم که نشان دهیم این مطلب حقیقت ندارد . نباید کنفرانس بدهیم ، بلکه باید رمان بنویسیم ، رمان‌هایی که همچون توری درخشان ، چشمها را خیره می‌کند ، و آنگاه «رمان جدید» در محاق فرو میرود ؛ نهضت پیشگام جدید ، ظاهر میشود . من قصد ندارم قسمت عمومی نامه ام را انکار کنم ، آیا باید اعلام کنم که هشت نکته قسمت دوم نامه ام ناصواب و غلط است؟ در حالی که آنها مطابق

حقیقت‌اند. آیا باید بگویم که جز‌ثا رضایت پیدا کرده‌ام؟ تاکنون هیچ چیز از رمانم تصحیح نشده، هیچ چیز حذف نشده. پس چه چیز را می‌توانم اظهار کنم؟ اول بر شماست که چیزی را عهده‌دار شوید تا برای من اظهاری ممکن شود: نامه‌ام را چاپ کنید، بگوئید درمورد نکته‌های بخصوص آن، یا لااقل بعضی از آنها چه اقدامی کرده‌اید. آنگاه من با کمال میل اظهاری را که از من می‌خواهید خواهم کرد. در این صورت، اگر مایل بودید، اظهار امروزم راجع به ضیافت فاتحان را هم چاپ کنید، هرچند که من دلیل بحث در اطراف دستنویسی که از نویسنده‌اش ربوده شده و همچنین رد نامه‌ای را که منتشر نشده است نمی‌فهمم. روز ۱۲ ژوئن در دبیرخانه به من گفته شده که ابلاغیه بدون قید و شرط چاپ خواهد شد امروز شرط به میان می‌آید. چه چیزی عوض شده است؟

کتاب «ایوان دنیسوویچ» من ممنوع می‌شود، اردوی اتهامات علیه من ادامه می‌یابد و عمق پیدا می‌کند. تنها شما می‌توانید علیه آن حمله کنید نه من! تنها چیزی که به من دلگرمی می‌دهد اینست که هیچ يك از این اتهامات نمی‌تواند مرا دچار حمله قلبی کند: اردوگاه‌های استالینی مرا باندازه کافی مقاوم کرده است!

فدین: نه! ترتیب بهم خورد! اظهار علنی، اول باید از طرف شما باشد. بعد از این همه توجهات دلگرم‌کننده درمورد استعداد و سبک شما، می‌بایست توانسته باشید شکل مناسب را بدست آورید. دلیل موجهی وجود ندارد که اول ما حرف بزنیم و بعد شما.

تواردووسکی: در این صورت نامه منتشر خواهد شد؟

فدین: نه. باید به موقع خود منتشر میشد، حالا خارجه نطاهر
خود را نشان داده و دیگر دلیلی برای انتشارش وجود ندارد.
سوئزیتسین: دیرکردن بهتر از هرگز نکردن است. هشت نکته‌ام
چه خواهد شد؟

فدین: متعاقباً به آن خواهیم پرداخت.
سوئزیتسین: خوب من جوابم را داده‌ام و امیدوارم همه چیز
تند نویسی شده باشد.

سورکوف: باید می‌گفتید که آیا فاصله خود را از برابر نقش رهبر
جبهه مخالف سیاسی که در غرب بشما نسبت می‌دهند حفظ کرده‌اید؟
سوئزیتسین: آلکسی آلکساندروویچ (سورکوف) وقتی حرف-
های شما را میشنوم از گوشهای خود باور نمی‌کنم. هنرمند سخن ور رهبر
جبهه مخالف سیاسی؟ چطور میشود این دوتا را با هم جمع کرد؟
بعضی اظهار نظرهای کوتاه‌براینکه سوئزیتسین پیشنهاد فدین را قبول
کند اصرار می‌ورزند.

صداها: در این باره فکر کنید!

سوئزیتسین: باز هم می‌گویند که نمی‌تواند چنین اعلامیه‌ای را بدهد
زیرا خواننده روسی حتی نمی‌داند که او از چه سخن می‌گوید.

نامه آلکساندر سولژنیتسین

اول دسامبر ۱۹۶۷

به دبیرخانه اتحادیه نویسندگان ا. ج. ش. س

عطف به ابلاغیه شماره ۳۱۴۲ مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۶۷^۱ شما ،
این نکات بر من نامفهوم است:

۱ - متن ابلاغیه به قرار زیر است:

در تاریخ ۲۲ سپتامبر ، دبیرخانه کمیته اداره کننده اتحادیه نویسندگان شوروی نامه شما را مورد بررسی قرارداد . مباحثاتی که بعمل آمد شناخت موضع محافل ادبی شوروی را در قبال شما و فعالیت ادبی تان ممکن ساخت . جلسه بدون اخذ نتیجه به پایان رسید . در حقیقت چنین نظر داده شد که شما می بایست درباره این نظرات تعمق و نتیجتاً مطابق آنها رفتار کنید . دبیرخانه مایل است از تصمیمات شما در این باب مطلع شود .

دبیر، ک. ووروتکوف

۱ - آیا دبیرخانه موافق است که علیه اردو کشتی اتهامات و خصومت‌هایی که از پیش از سه سال پیش در اطراف نام من آغاز شده است. از من دفاع کند یا خیر؟ بعضی از وقایع تازه: روز ۱۵ اکتبر، زمین‌این مدیر پراودا، درلنینگراد، درخانه مطبوعات، برابر جمعی کثیر این دروغ از این پس زنده را از سر گرفت که مطابق آن من به زندان جرم عمومی افتاده‌ام و درمورد من متوسل به اتهام ابتلاء به اسکیزوفرنی شد، روش وسیعاً معمول علیه کسانی که نظر نامساعد درباره آنها وجود دارد. بخصوص اظهار داشت که دوره گذشته توقیف من در بازداشتگاهها، برایم به صورت يك وسوسه فکری درآمده است. معلمان مجدداً اطلاعات نادرستی را پخش می‌کنند که طبق آنها، من سازمانی «در ارتش برپا کرده بودم» که معلوم نبود تروریست است یا مبلغ یاس از پیروزی. قابل پذیرفتن نیست که چنین چیزی از نظر بخش نظامی دادگاه عالی پوشیده مانده باشد.

۲ - دبیرخانه چه اقدامی درمورد لغو تصمیم مستبدانه جمع-آوری آثار چاپ شده من از قرائت خانه‌ها، و همچنین سانسوری که مقرر میدارد، نام من از مقالات انتقاد ادبی حذف شود، به عمل آورده است. (درمجله و پروژی لیترا توری، این امر حتی درمورد يك مقاله ترجمه شده از ژاپنی رعایت شده است... در دانشگاه پرم يك گروه دانشجویی که میخواست در يك مجموعه نوشته‌های علمی، تحقیقی روی آثار قبلاً منتشر شده من چاپ کند، مورد مجازات قرار گرفت.)

۳ - آیا دبیرخانه مانع از این خواهد شد که بخش سرطانی‌ها به شکلی کنترل نشده در خارج چاپ شود یا در برابر این خطر کاملاً

بسی تفاوت می‌ماند؟ آیا اقدامات مقتضی برای آنکه لیتراتور نایا سمارتا برگزیده‌هایی از رمان و نووی میر متن کامل آن را چاپ کند به عمل آمده است؟

۴ - آیا دبیرخانه در نظر ندارد به دولتماند فشار بیاورد تا کشورمان عضو قرارداد بین‌المللی حقوق مولف بشود؟
این امر به مولفان ما وسیله دفاعی مطمئن علیه انتشار غیر قانونی آثارشان در خارج و علیه رقابت ناسالم آنها در تقدم چاپ آن آثار خواهد بخشید.

۵ - باگذشت شش ماه از تاریخ نامه‌ام ، آیا يك بار برای همیشه به توزیع این «انتشارات» غیر قانونی به صورت ورقه از قسمت‌هایی از دستنویس‌های من پایان داده شده است؟ آنها را ازین برده‌اند؟

۶ - دبیرخانه چه اقدامی جهت استرداد دستنویس‌ها و همچنین رمان نخستین دایره من به عمل آورده، قطع نظر از آن اظهارات علنی که میگوید این استرداد صورت گرفته است؟ (مثلا ، اظهاردیر اوزروف).

۷ - دبیرخانه چه تصمیمی راجع به پیشنهاد ك. م. سیمونوف درباره انتشار منتخبی از قصه‌های من گرفته است؟ این تصمیم مساعد است یا غیر مساعد؟

۸ - چطور شده است که من هرگز متن تند نویسی شده جلسه مورخ ۲۲ سپتامبر دبیرخانه را دریافت نکرده‌ام تا بتوانم آن را بررسی کنم؟ بسیار سپاسگزار خواهم شد اگر این نکات را روشن نمایند.

ریازان ، اول دسامبر ۱۹۶۷

نامه آلکساندر سولژنیتسین

۱۸ آوریل ۱۹۶۸

به دبیرخانه اتحادیه نویسندگان ا. ج. ش. س.

به مجله نووی میر

به مجله لیتراتورنا یا سمازتا

به اعضای اتحادیه نویسندگان در تحریریه مجله نووی میر نلگرام

زیرا بمن نشان دادند:

د ۱۷۷ omi فرانکفورت، ساعت ۲۰-۴۰ mat نواردووسکی، تحریریه

نووی میر - به اطلاعاتان میرسانم که کمیته امنیت دولت يك نسخه اضافی

از بخش سرطانی‌ها را توسط ویکتور لویی به غرب فرستاده است تا مانع

چاپ آن در نووی میر بشود. باین ترتیب ما تصمیم گرفته‌ایم که فوراً این

اثر را منتشر کنیم. «تحریریه مجله گمرانی»

من میخواهم علیه انتشار بخش سرطانی‌ها خواه به وسیله گمرانی
و خواه هر کانون انتشارات دیگری که و . لویی واسطه‌گری خود را به آن
عرضه کرده است اعتراض کنم ، ولی خصوصیت مبهم و تحریک‌کننده تلگرام
قبل از هر چیز اقتضا می‌کند که چند نکته زیر روشن شود:

۱ - تلگرام حقیقتاً به وسیله تحریریه گمرانی فرستاده شده یا توسط
دیگری که از نام گمرانی استفاده کرده است (تشخیص این امر ، به کمک
تلگراف بین‌المللی ، از راه درخواست اداره تلگرام مسکو از فرانکفورت
آسان است).

۲ - این ویکتور لویی کیست ؟ چه میکند و چه ملیتی دارد ؟
آیا درست است که او يك نسخه از بخش سرطانی‌ها را از اتحاد
شوروی خارج کرده ، آنرا به چه کسی داده و در چه محل دیگری
خطر انتشار رمان وجود دارد ، و کمیته امنیت دولت در این ماجرا چه
دخالتی دارد ؟

اگر اثبات حقیقت و رفع خطر انتشار بخش سرطانی‌ها در
خارج مورد توجه دبیرخانه اتحادیه نویسندگان قرار دارد تصور
میکنم هر چه زودتر به من کمک خواهد کرد که پاسخی برای این سؤالات
بدست آورم.

این ماجرا ما را درباره راههای عجیب و غامضی که دستنویس -
های نویسندگان شوروی از آن طریق به خارج میرود و ادار به تفکر
می‌کند.

این برای ما هشدارى شتاب‌آمیز است : ادبیات دیگر نمیتواند
منحصر به يك دولت باشد به طوری که آثار ادبی برای اولین
قاچاقچی مجهز به يك گذرنامه ، كالای سودآوری میشود. آثار
مولفان ما باید در کشور خودمان چاپ شود نه آن که بصورت یغما تحویل
ناشران خارجی گردد.

۱۸ آوریل ۱۹۶۸



۳۵ ریال



آشادات مروارید